جلد دوم



نویسنده
زهرا رئیسی

C0606۵

بعد از نوشتن این بخش از کتاب از زبان شرارت، در دنیای خواب میدیدم که توی یک خونه حضور دارم. این خونه رو در واقعیت نمیشناسم و می دونستم که سن و سالم کمتر از الان هست و اطرافیانم هم جوان تر هستن. یکی از همسایه ها، چیز ارزشمندی رو گم کرده بود و اینطور فکر میکرد که یکی از آشنایان ما اون چیز با ارزش رو پیدا کرده و برای خودش برداشته.

ظاهرا در نتیجه ی طالع بینی یا پیشگویی، به همچین نتیجه ای رسیده بود. این مرد رفته بود و کلی از عکس های خانوادگی ما رو از منابع مختلفی پیدا کرده بود و قصد داشت از من در مورد ماهیت برخی از افرادی که توی این عکس ها بود و نمیشناختشون سوال کنه.

منم چندان راغب نبودم باهاش صحبت کنم اما پذیرفتم. بسیاری از این عکس ها، عکس هایی بودن که منم تا حالا

ندیده بودم شون و مربوط به دوران کودکیمون بودن و برام جالب بود که این مرد، چطور عکس هایی رو پیدا کرده که خودم هم گمشون کردم. اما به هر ترتیب چون تصویر خودم و اطرافیانم بود، از دیدن اون عکس ها لذت میبردم و سعی میکردم راهنماییش کنم.

عکس ها، تصاویری مستند هستن که می تونن خاطرات تلخ و شیرین زیادی رو به یاد ما بیارن. هر چند رفتار این مرد همسایه ی ما چندان جالب نبود اما به واسطه ی کارش، به دنبال چیز هایی رفته بود که درون شجره نامه ی ما گم شده بود و همچنین این تکاپوش برای پیدا کردن چیزی که گم کرده، باعث شده بود که ارتباط جدید و مثبتی بین اعضای فامیل ما ایجاد بشه. برای من به عنوان یک کودک، این اتفاق جالب بود چون باعث میشد که مدام در رفت و آمد باشیم و سرگرم بشیم و با بچه های فامیل، بازی میکردیم.

در جریان این نامه هم می بینیم که ارغوان، با کسی صحبت میکنه که پیش از این هم امکان صحبت و تبادل نظر باهاش وجود داشته اما به نظر میرسه که ترس هایی داشته یا حس

ناامیدی یا بیهودگی داشته که اون رو از این کار، منع میکرده. اما حالا فرصتی یا بهونه ای پیش اومده که بتونه با این فرد که هم سیاره ای خودش میدونه صحبت کنه. لا به لای حرفایی که با صراحت و بی ادبی ابراز میکنه، نکات جالبی دیگه ای هم دیده میشه.

در ادامه، خواب میدیدم که داریم از یک سری سنگ های کوچک و تراشیده شده ی آمیتیست که رنگ های ارغوانی و بنفش داشتن، برای تزئین خونه استفاده میکردیم. و این ها رو با کمک چسب مخصوصی، روی گچ کاری ها میچسبوندیم. همزمان توی ذهنم، داشت یک گزارش یا صدا پخش میشد که توضیح میداد سنگ های آمیتیست چه ویژگی منحصر به فردی دارن. یک فرد داشت توی ذهنم میگفت که: سنگ های آمیتیست بر خلاف بسیاری از سنگ هایی کریستالی نیمه قیمتی، بدون دخالت و فرآیند حرارت دهی، رنگ خاص خودشون رو به دست میارن و این رنگ، در نتیجه ی فرآیند تشکیل کریستال، در ذره ذره ی این سنگ، شکل میگیره... و این فرآیند رو به طور علمی توضیح میداد.

سنگ آمیتیست با شهود و رویابینی گره خورده و همچین احساساتی رو تداعی میکنه. در نامه ی ارغوان می بینیم که یک جا به کلمه ی شهود اشاره میکنه. جایی هست که سعی داره از عملکرد استادا و راهنماها حمایت کنه و میگه که: هر چند کار اون ها در نظرت بی نظمه اما این شهوده که اینطور حکم میکنه که گاهی ما چیزی که تو بهش میگی نظم ولی در واقع سنت ها و خط کش های رایج هستن رو بشکنیم و طوری رفتار کنیم که فکر میکنیم درست تر و اخلاقی تره نه لزوما متکی به یک نظم خاصه.

این سنگ های آمیتیست هم در حالت عادی و رایج، سنگ هایی بودن که بر روی جواهرات مثل انگشتر و گوشوار و گردنبند مورد استفاده قرار میگرفتن. اما حقیقتا اگر کسی بخواد سنگ های مورد علاقه اش رو به دیوار خونه اش بزنه، هیچ مانع اخلاقی ای وجود نداره و باز هم میتونه از خواص سنگ ها استفاده کنه.

در ادامه، خواب میدیدم که برای انجام خرید های خونه به بیرون رفتم و اینجا دیگه سن و سالم بیشتر بود. قصد داشتم

که اگر نونوایی باز بود هم مقداری نون بخرم. دیدم در کنار نونوایی یک غذا فروشی جدید باز شده و داره نوعی خوراکی رو میفروشه و میدونستم اگر این رو بخرم، مادرم خوشحال میشه.

رفتم توی صف و دیدم که خیلی شلوغه و کم کم حس کردم که داره دیر میشه و شانسی برای خرید ندارم. یک اتفاق کوچکی افتاد که بهتره مرورش کنیم. وقتی که توی این صف بودم، فردی به دستم اشاره کرد و ازم در مورد یک جای زخم پرسید. این جای زخم رو در واقعیت هم دارم. ظاهرا براش این سوال پیش اومده بود که این جای زخم چرا ایجاد شده؟ اما در ادامه از سوالش منصرف شد. اما من به روش آوردم یعنی خواستم که سوالش رو بپرسه و بهش جواب دادم که: این جای یک سوختگیه.

زخم ها در دنیای خواب، میتونن نماد آسیب های جزئی یا شدیدی باشن که در اثر اتفاقات ناگهانی زندگی تجربه میکنیم. مرور پس زمینه ی زخم ها، می تونه توصیف کنه که

ما چه عادت هایی رو در زندگی داشتیم، در چه موقعیت هایی حضور پیدا کردیم و تجارب ما، بیشتر از چه جنسی بوده.

به طور مثال، در جایی که در حال حاضر زندگی میکنم، همچین زخم هایی معمولا توصیف کننده ی یک زن هستن که در انجام امور خونه داری، فعالیت زیادی میتونه داشته باشه. یا فردیه که با پخت و پز و انجام کارهای خونه عجین شده.

این ویژگی ها در صورتی که در دنیای خواب ظاهر بشن می تونن نماد فردی باشن که برای سر و سامون دادن به روان و ذهنش، مخاطرات متنوعی انجام میده یا فعال هست. خونه، در تعبیر خواب روانشناختی، نماد محدوده ی شخصی فکر و ذهن ما هست. آشپزی و خونه داری، نماد کارهایی هست که کمک میکنه خونه ی ذهن ما، رونق و صفای بیشتری داشته باشه یا زندگی کردن در درونش، یک تجربه ی جالب تر باشه.

شاید اینطور به نظر بیاد که نامه ی ارغوان، به نوح هراری خیلی بی ادبانه و پر از الفاظ رکیک و قضاوت های ناصحیحه. اما توجه کنید که ارغوان، صرفا داره همون حرف هایی رو

میزنه که پیش از پیوستن اش به دنیای تاریک و شرارت آمیز هم درون ذهنش بوده و صرفا روی اون حرفا، یک پوسته ی بی ادبانه و شرارت آمیز کشیده وگرنه ریشه ی حرف ها و انتقاداتش، لزوما چیز های غیر منصفانه یا بدی نبودن. یا حداقل چند گزاره ی منصفانه درون حرف هاش دیده میشه. و این خواب ها هم به نحوی دارن از این بابت تاییدش میکنن.

در ادامه ی خواب، میدیدم که از صف خارج شدم و چند دختر جوان، منو به جمع دوستی شون دعوت کردن. من نمی تونستم با اون دختر ها رفاقت صمیمانه ای داشته باشم. و تفاوت زیادی بین خودم و اونها میدیدم. اونها دخترای جوانی بودن که خیلی به ظاهر شون اهمیت میدادن و حقیقتا زیبا هم بودن. مو های بلندی داشتن، به هیکلشون میرسیدن، آرایش زیبایی داشتن و لباس های رنگارنگ و گرون قیمتی میپوشیدن و این در حالی بود که من ظاهر خیلی ساده ای داشتم، به هیکلم اهمیت چندانی نمیدادم و فکر و ذهنم مشغول کارهای دیگه ای بود و زیاد برون گرا نبودم. نمی تونستم از چیزهایی که اون ها لزوما لذت میبرن، لذت ببرم.

در نظرم سرگرمی هاشون خام و کسل کننده بود. به هر ترتیب اون ها خواستن که برای چند لحظه پیش شون باشم. من به شوخی ازشون پرسیدم که: آیا شما می خواید برای من همسری پیدا کنید؟ و آیا برادر مجردی دارید؟

و اونها گفتن : نه

منم به شوخی گفتم که : پس خداحافظ، من با شما کاری ندارم.

و خندیدیم. اما در ادامه، پیش شون موندم تا ببینم چه حرفی برای گفتن دارن. اما هر چقدر هم پیش شون وقت گذروندم، حرف خاصی برای ارائه نداشتن، یعنی حرفایی که میزدن بد نبود، اما چیزی هم نبود که منو پیش شون نگه داره.

.

.

.

FF4900

در دنیای خواب میدیدم که مقداری جواهرات نقره دارم که بیشتر از گوهرسنگ های نیمه قیمتی درست شده بودن. مثلا سنگ های آمیتیست، زبرجد، مروارید های پرورشی و سیترین.

این جواهرات شامل یک سری گردنبند، دستبند و انگشتر بودن که نمیشد گفت چندان فاخر و حرفه ای هستن (به لحاظ طراحی) اما در نوع خودشون زیبا بودن و من اینا رو با زحمت خودم خریده بودم. یعنی پولی که برای خریدشون لازم بود رو ذره ذره کار کرده بودم و به دست آورده بودم و مقدار زیادی از این جواهرات رو خریده بودم.

در دنیای خواب میدیدم که ... برای دیدنمون اومده. و قصد داشت این جواهرات رو بین آدم ها تقسیم کنه، چون میگفت که: اینا تعدادشون زیاده و تو هم که نیازشون نداری، بیش از حد نیازت جمع آوری کردی پس بهتره پخش شون کنیم.

قطعا ... از این کار، نیت خوبی نداشت و صرفا می خواست من رو اذیت کنه و برای دیگران خودنمایی کنه، یه وجهه ی خوبی

از خودش بسازه. برای همین باهاش مخالفت کردم و جواهراتمو ازش گرفتم. هر چند اون جواهرات، زیاد ارزشی نداشتن. و یا بیشتر از حد نیازم بودن، یا حتی بعضی هاشون انرژی چندان جالبی نداشتن، اما مال من بودن و اون حق نداشت که با من این برخورد رو کنه. باهاش بحثم شد و بهش گفتم: بر خلاف تو که داری پول کارمندی رو میخوری و یه عمره از جیب بقیه میدزدی و مفت خوری میکنی، من هزینه ی خرید اینا رو با زحمت خودم به دست آوردم و نه تو و نه هیچ کس دیگه ای، حق نداره که تصمیم بگیره این جواهرات به دست کی بیوفتن. اینا همه شون متعلق به من هستن.

و ... حرفی برای گفتن نداشت و به نظر میرسید انرژی کافی برای مبارزه نداره. جواهرات، در مورد ابزار های روانی و انرژی ها و قدرت هایی صحبت میکنن که در درون ما وجود داره. شامل ابزار هایی هستن که ما به کمک ذهنمون ساختیم و به ما کمک میکنن که به شکل بهینه تری تصمیم گیری کنیم یا استدلال های خودمون رو طراحی کنیم. اونا همچنین می تونن وجهه ی متفاوت و جالبی رو از ما بسازن. همینطور که

جواهرات، علاوه بر انرژی هایی که به صاحبشون میدن، جلوه ی زیبایی هم دارن و می تونن بسیار خیره کننده ظاهر بشن. یا به دیگران نشون بدن که ما چه سلیقه ای داریم و مربوط به کدوم دسته بندی یا طبقه هستیم.

جواهرات به خودی خود، نه سمبل مثبتی هستن و نه منفی، اما نمیشه انکار کرد که بسته به متریال به کار رفته توی جواهر، اونها از ارزش و قدرت بیشتری برخوردارن، همونطور که در واقعیت، داشتن جواهرات ساخته شده از طلا یا حتی نقره، یه سرمایه است که توی دست شما وجود داره.

جواهراتی از سنگ های خاص می تونه ثروت بالقوه ی شما باشه؛ دیدن جواهرات در دنیای خواب هم نماد اون مهارت هایی هستن که شما به لحاظ ذهنی و روانی دارید و میتونه بهتون کمک کنه که در جریان زندگی و در زمینه های بسیار متنوعی، گلیم خودتون رو از آب بیرون بکشید، یعنی اینکه سود کنید.

کاراکتر ... سمبل فرد خشن، متعصب، انعطاف ناپذیر و بی انصافی هست که تجربه ی بسیار تلخ و ناخوش آیندی رو برای کاراکتر ارغوان ایجاد میکنه. کاراکتر ... سعی داره تسلط زیادی رو روی ارغوان ایجاد کنه و این تسلط رو سعی میکنه که توجیه کنه یا مشروعیت ببخشه. و به راحتی، رابطه این دو می تونه به دعوا و جنگ بکشه.

به لحاظ ذهنی و روانی، ... سمبل اون دسته از افکار و احساسات جبر آلودی هست که درون ارغوان وجود داره و قدرت خیلی زیادی هم دارن. این افکار ممکنه در نتیجه ی یک سری اتفاقات بد یا موقعیت های سیاه، شکل گرفته باشن و ارغوان هنوز نتونسته باشه با این افکار مبارزه کنه یا از دستشون خلاص بشه. همچین افکاری معمولا در دوره های سخت زندگی و اتفاقات ناخوش آیند شدید شکل میگیرن. برخی از اون ها در نتیجه ی محیطای تربیتی آلوده شکل میگیرن و وقتی که فرد با این بخش از افکارش رو به رو میشه، مثل اینه که روی دردناک ترین زخم های روحش دست

گذاشته میشه و به راحتی می تونه فرد رو کلافه و عصبی کنه. یا باعث شه که به سمت خودتخریبی بره.

در حالت یکی شدن با این بخش از وجود، رفتار هایی میتونه از فرد بروز پیدا کنه که در عین خونسردی، باعث آسیب رسوندن فرد به دیگران میشه. اما در یک حالت کشاکش و دوگانگی که ارغوان، تقریبا در این حالت هست، می تونه باعث بشه که فرد، بیشتر از اینکه به دیگران آسیب بزنه، شروع کنه به آسیب زدن به خودش.

در ادبیات روانشناسای زمینی، این ویژگی ها رو بیشتر به افراد سایکوپات نسبت میدن؛ اما در این کتاب، من نمی تونم از این اصطلاحات استفاده کنم چونکه هر چند عقیده دارم در تلاش برای مطالعه ی روان انسان هستم، ولی یه فرد آکادمیک نیستم و علاقه ای هم ندارم که چندان از ادبیات آکادمیک و اصطلاحاتی که این افراد درست کردن استفاده کنم. چونکه هر چند ادبیات غنی ای دارن ولی در مورد کلمات، بعضا ممکنه به نفع خودشون مصادراتی رو انجام داده باشن. به رغم

تنوع، نارسایی های زیادی درون ادبیاتشون وجود داره و به درد ایده آل های من نمیخوره.

در جریان نامه ی ارغوان به پودیتو، فکر میکنم که نقطه عطف این نامه، بخشی هست که ارغوان به پودیتو و همکارانش، در مورد شیوه های آموزشی شون، مجددا انتقاد میکنه و پودیتو رو دعوت میکنه که واقع گرا باشه. همچنین قسمت پایانی نامه اش یعنی انتقادی که به یک نویسنده میکنه رو میشه با انرژی شدید تری دید؛ که با خشم و کینه همراهه. ما میبینیم که ارغوان با اینکه تصمیم گرفته که یک موجود شرور و تاریک باشه، باز هم سعی میکنه اعتماد به نفس یا اقتدار شخصیشو حفظ کنه. وقتی که حرف اون نویسنده رو خونده، خیلی عصبی شده؛ چونکه این حرف رو یک تیکه و کنایه ای نسبت به خودش هم دیده و به سبک خودش، سعی کرده که انتقاد کنه و حتی انتقام جویی انجام بده.

حتی در مورد حمله ی کلامیش به جفت سابق کاراکتر چشم قشنگ هم، یک همچین وضعیتی وجود داره. یعنی ارغوان

رفتار و عملکرد اون دختر رو به نحوی توهین به خودش میدونسته.

چونکه خودش هم یک فرد مونث بوده که خیلی تمایل داشته که عمل جفت گیری رو انجام بده و رفتار اون دختر، جزو ایده آل ها و ارزش هایی که نبوده که در جریان جفت گیری دنبال میکرده. برای همین حالا که به دنیای تاریک اومده، به سبک خودش سعی میکنه از اقتدار و اعتماد به نفسش مراقبت کنه. هر چند رفتار اون دختر یا حتی نوشته های اون نویسنده، به طور مستقیم متوجه ارغوان نبوده و اونها موقع انجام عملشون اصلا ارغوان رو نمیشناختن، اما مواجهه ی باهاشون باعث شده که ارغوان تاثیر بپذیره و حس حقارت بهش دست بده.

این حس منفی ای که ازشون گرفته، خیلی شبیه تصویری هست که از ... در دنیای خواب میبینه و درگیر شدن با این حس، مثل اینه که ... بخواد بیاد یک سری از جواهراتش رو بدزده. حس منفی ای که از این اشخاص میگرفته هم مثل این بوده که یک فردی بیاد به ذهنش آسیب بزنه و انرژیش رو

بخواد خراب کنه. یعنی براش نوعی درگیری فکری شدید درست کرده.

ولی ایراد از نحوه ی انتقام جوییش هست یا نحوه ی مواجهه اش با این احساسات و فکرای منفی هست. یک فردی که معنوی باشه و بخواد صلح جویانه به این مسائل نگاه کنه، قطعا مثل ارغوان پرخاشگری نمیکنه و یک شیوه ی قوی تر و متعادل تری رو انتخاب میکنه و شاید حتی لزوما یک مواجهه ی مستقیم با این افراد انجام نده. چون میبینیم که ارغوان به این افراد؛ به یکیشون اومده نامه زده و فحش داده و حالا قصد داشته بره سراغ اون یکی و ازش دزدی کنه و یه مقدار بهش توهین هم کنه.

ولی در حالت عادی، به کمک کار فکری و یا حتی صحبت منطقی تر و تر و تمیز تر، میشه این درگیری های فکری رو حل و فصل کرد. حالا یا ارغوان توان حل کردن این درگیری های فکری رو به صورت متعادل و بهینه نداشته یا دیگه تصمیم نداره که همچین کاری انجام بده و ترجیح میده که یک راه ساده تر رو انتخاب کنه.

.

.

.

A5426A

بعد از نوشتن نامه ی دیشب، در دنیای خواب میدیدم که توی حیاط خونه ی پدربزرگم مشغول خوردن شام هستیم و اطرافیانم هم حضور دارن. هوا تاریک بود نسبتا... یعنی چراغ های کمی توی حیاط روشن بود و چهره ی اطرافیانم، به نظر عجیب بود؛ یعنی با تصویری که ازشون پیش از این توی ذهن داشتم فرق کرده بود. در نظرم زشت تر نبودن ولی احساس میکردم افراد جدیدی هستن.

مشغول غذا خوردن شدیم و من داشتم به ساختمون نگاه میکردم، و یه مجسمه رو لبه ی سقف دیدم که رو به حیاط ایستاده بود. مجسمه ی یک انسان به نظر میرسید، و احساس میکردم که این مجسمه تکون میخوره و چراغ قوه ای توی

دستش هست؛ این چراغ قوه رو هی روشن و خاموش میکنه و توی حیاط میندازه؛ این در نظرم کمابیش ترسناک بود.

در موردش با اطرافیانم صحبت کردم اما اونا به نظر میرسید که یا براشون مهم نیست یا نمی تونن که این تصویر رو ببینن. سعی کردم اهمیت ندم، اما گوشه ی دیگه ی سقف، دیدم که یه مجسمه ی بزرگتر وجود داره و داره دوباره با چراغ قوه، نوری که به نظر میرسید قوی تر هست رو به سمت حیاط ساختمون میگیره. این مجسمه، به شکل سنتی بودا که در سیاره ی زمین، تعداد زیادی ازش وجود داره ساخته شده بود و یک رنگ سبز تقریبا لجنی داشت.

در سیاره ی زمین، میان یک مرد فربهی که صورت درشتی داره، لپ های درشتی داره و موهاشو معمولا بالای سرش میبنده و لباس های گشاد و بزرگی داره رو درست میکنن و عقیده دارن که این بودا هست. با اینحال من هیچ وقت انرژی خوبی از این مجسمه نمیگیرم و در نظرم واقعا زشته. به هر ترتیب، اون مجسمه که در دنیای خواب میدیدم به همین شکل بود و داشت تکون میخورد. این یکی واقعا من رو

ترسوند و ظاهرا همون لحظه بود که من از حال رفتم؛ اما در دنیای خواب، متوجه نبودم که از حال رفتم.

وقتی که چشمام بسته شد، میدیدم که توی یک اتاق کاملا تاریک هستم و درب باز شد و این مجسمه داشت راه میرفت. دیگه یک موجود زنده بود؛ همون حالت خونسردی خودش رو داشت اما حس شومی ازش میگرفتم و با چراغ قوه، سعی میکرد نور زیادی درست کنه و خودشو نورانی جلوه بده؛ اما اصلا زیبا نبود و تونستم ببینم که یک خورشید تاریک و سیاه رو بالای سرش حمل میکنه، و نوری که اطرافش ظاهر میشد یک نور کاذب بود؛ محیط رو چندان روشن نمیکرد.

اومده بود توی اتاق و داشت دنبال چیزی میگشت. من سعی میکردم خودمو از چشمش پنهان کنم تا این نور کاذبش روی من نیوفته. به خودم اومدم و دیدم که دارم توی خواب، ناله میکنم. فکر میکردم که از خواب بیدار شدم، اما فقط وارد لایه ی دیگه ای از خواب بیدار شدم و دوباره اطرافیانم رو میدیدم که صدای ناله ی من رو توی خواب شنیده بودن و اومده بودن

که منو بیدار کنن؛ چیزی که توی خواب، زیاد صدا میزدم کلمه ی مادر بود.

بیدار شدم و نگاهی به اطرافیانم انداختم؛ وانمود میکردن نگرانم هستن. ولی هیچ اثری از نگرانی توی ظاهرشون نبود و حتی داشتن توی دلشون به من می خندیدن. از من خواستن که تعریف کنم؛ داشتم چه خواب بدی میدیدم که اینقدر ناله میزدم؟؛ اما وقتی میخواستم براشون حرف بزنم، اونا یک موسیقی پست راک رو گذاشته بودن و صداش بلند بود. وقتی ازشون خواستم که این موسیقی رو قطع کنن، خندیدن و به من اهمیتی ندادن. و همین حین بود که از خواب بیدار شدم.

خانواده مهم ترین قدرت های ذهنی و پتانسیل های ذهنی ما رو شامل میشه که می تونه درون ما حس داشتن پشتیبانی و امنیت رو ایجاد کنه. وقتی که در دنیای خواب می بینیم این افراد، شکل عادی خودشون رو از دست دادن و منفی تر شدن، به این معنیه که سطح انرژی فرد، کاهش پیدا کرده و اون بخش هایی از ذهن که باید پشتیبانیش کنن، آسیب

دیدن؛ مشکل دارن و یا نمی تونن کارایی گذشته رو از خودشون نشون بدن.

در اینجا میدیدیم، این افرادی که به عنوان خانواده، اطراف ارغوان رو پر کرده بودن، در واقع اصلا خانواده اش نبودن؛ بلکه موجودات منفی بودن که شکل خانواده اش رو به خودشون گرفته بودن. و اون خونه داشت به انرژی جدیدی دچار میشد. این تصویری از روان ارغوان هست که داره با تغییرات جدیدی رو به رو میشه و ذهنیت تاریک و تیره تری نسبت به زندگی پیدا میکنه؛ و ما در نامه ای که به پودیتو مینویسه می بینیم که این ذهنیت های منفی و ناامید کننده، چطور با کلمات، بیان میشه. دیدگاه های تاریک نسبت به زندگی و سرنوشت بشر، دیدگاه های تاریک نسبت به تقدیر انسان، در این نامه موج میزنه و بسیاری از این افکار و نمونه های مشابهش رو میشه توی کتاب های شبه عرفانی مردم زمین، مشاهده کرد. کتاب هایی که به اسم عرفان و معنویت و بودا و تبتی بودن و تعالی روح نوشته شده؛ اما چیزی جز یک سری آموزه های دست ساخته ی تاریکی نیستن و این حس

رو به انسان منتقل میکنن که ما موجوداتی پست و عقب افتاده هستیم و برای اینکه بتونیم به رشد معنوی برسیم، لازمه که چیزهای جبر آلودی رو بپذیریم و با مسائل ناخوش آیندی کنار بیایم؛ یا رویه ی احمقانه ای رو در پیش بگیریم. چه بسا خوده ارغوان هم توی نامه اش به یک سری آموزه های گنوسی اشاره میکنه؛ در حالی که پیش از این، خودش منتقد این آموزه ها بوده. و الان هم به این آموزه ها، وانمود میکنه که باور نداره؛ اما جبر ذهنی و ناتوانی ذهنی در تفسیر برخی از حقایق باعث شده که نوعی پذیرندگی نسبت به این آموزه ها پیدا کنه؛ و بگه که خب شایدم اشتباه نباشه یا شایدم بشه با این عقیده کار کرد.

دیدگاه های ما نسبت به زندگی و مرگ، شاید بشه گفت مهم ترین دیدگاه هایی هستن که درون زندگی داریم. مهم ترین سوال هایی که در مورد زندگی و فلسفه اش برای ما فراهم میشه و جوابی که بهشون میدیم، بیشتر از هر چیز، تشکیل دهنده ی تصویر والدین و اطرافیان ما در دنیای خواب هستن. هر وقت فرد در این جهان بینی ها به مشکل میخوره و تجربه

ی زندگی، براش تجربه ی ناخوش آیند میشه، یعنی به لحاظ فلسفی و ذهنی دچار گیر و گره میشه، دیدن همچین خواب هایی طبیعیه و این مجسمه ی بودا، برای من نماد یک گیر و گره قوی در زمینه ی معنویت و خودشناسی هست. و این حس منفی و شومی که در دنیای خواب تجربه کردم، برای من نماد اینه که در معرض پرسش های بسیار مهمی در مورد زندگی قرار گرفتم و اگه بخوام این جواب ها رو به خودم بدم، انرژیم به سمت تاریکی میره و این انرژی، سوخت خوبی برای این نیست که بتونم رویه ی سالم و مناسبی رو در پیش بگیرم.

ارغوان حالا به این مرحله رسیده؛ یعنی داره این پرسش ها رو مرور میکنه و جواب هایی که بهشون میده، خیلی سرنوشت ساز هستن و باید ببینیم که آیا می خواد به این جواب های جبر آلود تن بده و باهاشون زندگی کنه یا اینکه به دنبال جواب های بهتری میره و این احتمال وجود داره که برای موندن در تاریکی، به یک سری جواب های سطح پایین و شل و ول تن بده و زحمتی به خودش نده که در مورد این مسائل و

فلسفه شون، مطالعه و تحقیق کنه یا کار فکری عمیق تری رو در پیش بگیره.

باید ببینیم که ورود این انرژی در حوزه ی روان ارغوان، اونو وادار به انجام چه کارهایی میکنه. چونکه اینها الان تشکیل دهنده ی اتمسفر فکریش و سوختش هستن. سوخت روح و روانش هستن و باید ببینیم که این سوخت، باعث میشه که موجود، تبدیل به چی بشه و چه رفتار هایی رو از خودش نشون بده.

به عنوان یک نقطه عطف، اون حس وحشت زدگی و از خواب پریدن ارغوان در دنیای خواب، کمابیش اهمیت داره. از این بابت که خوده کاراکتر، در دنیای خواب، حس شرارت نداره و خوشش هم نمیاد که درون اون اتمسفر منفی قرار گرفته؛ و مادرش رو صدا میزنه.

یک تصویر روشن از کاراکتر مادر در ذهنش وجود داره. هر چند وقتی بیدار میشه، اون مادر رو دیگه نمیبینه. اما در ذهنش هست که یک زمانی یک مادری داشته که از امنیت

روانیش محافظت میکرده و هواشو داشته. از کابوس های تلخ، بیدارش میکرده و با حقیقت رو به روش میکرده. یعنی اینکه در تهه ذهنش، میدونه که یک زمانی، باور هایی داشته و جواب هایی داشته که نمیذاشته ذهنش به انرژی های منفی آلوده بشه. و هنوز هم علاقه داره که این مادر رو ببینه و پیدا کنه و با ناله و گریه، صداش میزنه. باید ببینیم که خب این تمایل، آیا می تونه کمکش کنه یا نه.

.

.

.

۸۴۳۱۵۲

امروز بعد از نوشتن این نامه، در دنیای خواب میدیدم که چند تا از دوستانم به دیدنم اومدن که حس خوبی ازشون میگرفتم و زیبا بودن. چه به لحاظ ظاهری و چه به لحاظ باطنی، خیلی به ایده آل های من نزدیک بودن و می تونستن به لحاظ

ذهنی، منو به وجد بیارن یا حداقل هم صحبتای خوبی بودن. اما خیلی سخت بود که بتونیم یک حریم خصوصی برای صحبت کردن پیدا کنیم؛ یعنی به هر جایی میرفتیم، به هر خونه ای، به هر اتاقی که می خواستیم بریم و صحبت کنیم، میدیدم که اونجا از قبل آلوده شده؛ افرادی با انرژی های کم حضور دارن. افرادی که به شدت قضاوت گر و حقه باز بودن؛ بدجنس بودن و می تونستن به ما آسیب بزنن.

ما به راه افتادیم تا بتونیم جایی رو پیدا کنیم و بتونیم صحبت کنیم و توی یکی از این مسیر ها، یک پورتال رو دیدم که ظاهرا هر فردی قادر به دیدنش نبود. اما چون این پورتال به منظور خاصی ایجاد شده بود، تونستم از اطلاعات و انرژی ای که درونش هست اطلاع پیدا کنم.

از طریق این پورتال، میشد به یک کتابخونه دسترسی پیدا کرد. این کتابخونه زیاد هم بزرگ نبود و برای افرادی بود که قصد دارن به نفع تاریکی بنویسن. یعنی اگه من می خواستم یه کتاب به نفع تاریکی بنویسم، کافی بود که یه کتاب از این کتابخونه بردارم و در سطح فیزیکی مشغول نوشتن اش بشم.

هیچ ایده ای نیاز نبود از خودم به این کتابا اضافه کنم. یکی از این کتابا رو برداشتم و با کنجکاوی بهش نگاه کردم و انرژیش منو یاد یک موسیقی با انرژی منفی انداخت. محتوای این موسیقی، در مورد فردی بود که منزوی و افسرده است و در تاریکی ذهن خودش غرقه و منتظره که این جنگ روانیش تموم بشه یا چیزی به سراغش بیاد و نجاتش بده. و زندگی رو خیلی مایوس کننده و پوچ میبینه. با اینحال سعی میکنه به همین پوچی و تاریکی فرمی بده و ازش برای بقای خودش، به هر قیمتی استفاده کنه.

چیز دیگه ای که در مورد این کتاب ها متوجه شدم این بود که حس میکردم، کتاب به دست اندیشه ای نوشته شده که ما به اسم ایلومیناتی می‌شناسیم اش. یعنی یک سری موجود بودن که کالبد فیزیکی نداشتن ولی به شکل های مختلفی با مردمی که می خواستن به نفع شون کار کنن، ارتباط میگرفتن.

برای من جالب بود که اینقدر کار رو برای نویسنده راحت کرده بودن. یعنی این کتابا رو مینوشتن و هر کدوم از نویسنده ها می تونستن یکی از این کتابا رو بردارن و به

راحتی اون ها رو در سطح فیزیکی بنویسن و حتی به کمک شون به سرشناسی برسن. یعنی نیاز نبود از ذهن خودشون مایه بذارن و محتوای جدید چندانی تولید کنن.

حالا چطور میشه این خواب رو تفسیر کرد؟ افرادی که در قالب دوست می‌بینیم، یکی از جالب ترین و تاثیرگذار ترین یا میشه گفت قدرتمند ترین سمبل هایی هست که می تونه در دنیای خواب ظاهر بشه و این بستگی داره که اون دوست، چقدر برای شما جالب و خوش آینده و چقدر می تونید ازش تاثیر بپذیرید.

برخلاف والدین و خانواده، ما دست خیلی بازی برای انتخاب دوستان خودمون داریم، یعنی می تونیم وارد جامعه بشیم و کم کم جست و جو کنیم و اونا رو پیدا کنیم. ممکنه در دوره هایی هم ناگزیر بشیم و تنهایی رو تجربه کنیم؛ اما شانس پیدا کردن دوستای جدید، همیشه وجود داره. همچنین ما برای موندن با دوستانمون، تعهدات سفت و سخت و پیچیده ای نداریم. می تونیم هر زمان که بخوایم، ارتباطمون رو باهاشون قطع کنیم یا از گروه های دوستیمون جدا بشیم. در حالی که

بین ما و اعضای خانواده، تعهدات نوشته شده و نانوشته ی زیادی وجود داره. بخصوص در سیاره ی زمین، ما نمی تونیم هر وقت که دوست داریم لزوما، از خانواده مون جدا بشیم یا اون ها رو پشت سر بذاریم؛ و اونا تاثیر روانی پیچیده و زیادی روی ما دارن. اما در مورد دوستان، این فرق میکنه. به هر ترتیب، کاراکتر دوست در جریان این خواب، کاراکتر مثبتی هست. یعنی انرژی خوبی داره و فرد رویابین، در جریان خوابش مدام دنبال اینه که بتونه با این افراد، ارتباط برقرار کنه. میشه گفت: سمبل اون بخش از ذهن و روان ارغوان هست که می تونه بهش کمک کنه که عقبگرد تکاملی خودش رو جبران کنه و انرژی خودش رو بالا ببره... بتونه کار فکری انجام بده یا یک شروع جدید داشته باشه، اما انرژی منفی و آشفتگی ای که درونش هست، باعث میشه که نتونه از این بخش از ذهن و روانش استفاده کنه. به همین دلیله که در دنیای خواب، می‌بینیم که نمی تونه با دوستان خودش خلوت کنه و از حرف هاشون استفاده کنه.

اما اون پورتال و اون کتاب ها چه معنایی میدن؟ ارغوان خودش هم در جریان کتاب میگه که: علاقه ای نداره با سازمان لرد سیاه همکاری کنه و دنبال چیزی درشت تر هست.

در ناخودآگاه ما مردم زمین، ایلومینات اغلب نماد یک ایده و طرز فکر قدرتمند هست که قصد داره بر علیه ما شرارت انجام بده. در عین حال، ما چندان اطلاعی در مورد کم و کیف این اندیشه نداریم. یعنی خیلی از ما فکر میکنیم که اونها رو می‌شناسیم ولی حتی صرف شناخت‌شون، نمیتونه چندان به ما کمکی کنه تا کاری بر علیه شون انجام بدیم. چون شناختشون یه چیزه و مبارزه ی واقعی و عملی باهاشون یه چیز دیگه است و اونها از موهبت استعداد و مهارت های ذهنی زیادی برخوردار هستن. برای مقابله باهاشون ناگزیر هستیم که خیلی باهوش تر و زیرک تر باشیم.

فکر میکنم این تصویر، داره نشون میده که ارغوان چقدر در مقابل انتخاب سطح بعدی شرارت و تاریک کردن وجودش، دست آزادی داره. یعنی به راحتی میتونست اون پورتال رو

نادیده بگیره، اون کتاب ها رو نادیده بگیره و چیزایی رو بنویسه که حاصل کار فکری خودش هستن نه اون محتوایی که صرفا بهش دیکته میشه.

حالا باید ببینیم که ارغوان چه انتخابی رو در پیش میگیره و این انتخاب های جدید، چه تغییری درون زندگیش ایجاد میکنن. چیزی که در مورد این خواب برام جالبه اینه که خواب ها، همونقدر که نقاط ضعف و ایرادات رو میبینن، همیشه نگاهی هم به نقاط عطف و اونچه که امیدبخش هست دارن. یعنی خواب ها، اون ویژگی های خوبی که درون ارغوان هست رو هم هنوز بهش یادآور میشن. این رویکرد خواب ها، واقعا برام جالب و غیر منتظره بود.

.

.

.

C4C4C۴

بعد از نوشتن این بخش از کتاب از زبان شرارت، در دنیای خواب میدیدم که با دو تا از دوستانم، توی یک مدرسه حضور داریم. انرژی اون مدرسه هم زیاد جالب نبود و یکی از کارمندای اون مدرسه رو، به شکل کارفرمای سابقم میدیدم و کارفرمای سابقم هم برام سمبل یک فردیه که صرفا، بیشتر به دنبال منفعت هست و با یک ظاهر لطیف و زیبا و ایده آل گرا، تصمیماتی رو میگرفت که می تونست به ضرر خیلی ها تموم بشه و اصلا اهمیتی نمیداد که سو استفاده ای که از توانایی های دیگران میکنه، چه قدر میتونه جلوی رشدشون رو بگیره.

در ادامه، خواب میدیدم که من و این دو تا دوستم، یک بطری رو از آزمایگاه مدرسه برداشتیم. البته در مورد اینکه اون رو دقیقا از آزمایشگاه برداشتیم یا جای دیگه مطمئن نیستم. توی این بطری، یک ماده ی سمی با رنگ نسبتا قهوه ای بود که به شکل آشکاری، می دونستیم مضره.

ما قصد داشتیم که با این بطری، شیطنتی رو انجام بدیم؛ اما به طور ناخواسته، یکی از دوستان من، مقداری از این ماده ی درون بطری، وارد دهنش شد و دیدیم که حالش کمی بد شده؛

ولی احساس نمیکردیم که این ماده، اونقدرا هم خطرناک باشه. یعنی میدونستیم که می تونه حالمون رو بد کنه، اما هیچ ایده ای نداشتیم که میزان تاثیرش می تونه چقدر باشه. فکر میکردیم تاثیراتش خیلی سطحی و جزئی هست و اونقدرا هم خطرناک نیست.

ما می‌دونستیم که اگر بریم به کادر مدیریت مدرسه در مورد حال دوستمون بگیم، میان و به خارج از مدرسه میبرنش تا درمان بشه. ما هم اومدیم مثل اون، اجازه دادیم که مقداری از این ماده وارد دهنمون بشه و با دوستمون از مدرسه خارج بشیم. چونکه از کلاس های مدرسه بدمون میومد و دوست نداشتیم که اونجا حضور داشته باشیم.

وقتی در دنیای خواب، شما از یک مدرسه و محیط آموزشی بدتون میاد، میتونه به این معنی باشه که در واقعیت، پیگیر یک سری علوم یا اندیشه هایی هستین که برای شما ایده آل نیست و فکر میکنین که وقت و انرژی شما رو داره هدر میده. همچین خواب هایی یک تلنگر هستن که بهتره سطح خودت رو افزایش بدی یا بری دنبال ایده آلت. بری دنبال چیزی که

برات بهتره. اما در اینجا ما یک عقبگرد می‌بینیم. می‌بینیم که این افراد، به خودشون آسیب میزنن تا بتونن از اون محیط مدرسه خارج بشن. چه بسا می‌تونستن با کمی شجاعت، از مدرسه فرار کنن و آسیب خاصی هم به بدنشون نرسه. اما به خاطر ترس و یا تنبلی، در انجام یک عمل شجاعانه، به خودشون آسیب زدن.

در ادامه، ما وضعیت خودمون رو به کادر مدیریت مدرسه رسوندیم و یکی از کارمندای مدرسه هم داشت آماده میشد که ما رو با آمبولانس به یک محیط درمانی ببره و ما ته دلمون از این شرارتی که انجام داده بودیم خوشحال بودیم. در نظرمون یک عمل نسبتا شرورانه و جالب بود و خوشحال بودیم که کادر مدیریت اون مدرسه رو مسخره کردیم و هنوز هم اطلاع نداشتیم که اون ماده ای که مصرف کردیم، چه اندازه میتونه خطرناک باشه. چون نشانه های اولیه اش اونقدرا هم برامون نگران کننده نبود. صرفا یه مقدار حالت تهوع داشتیم یا مثلا خون از دماغمون میومد، نه چیزی بیشتر از این.

من و یک دوستم که حالمون نسبت به اون نفر سوم، به نظر میرسید کمی بهتره، روی سکوی حیاط مدرسه نشسته بودیم و منتظر بودیم که آمبولانس بیاد.

ناگهان، من یک حیوون رو دیدم. این حیوون از برخی جهات شبیه مرغ خونگی بود اما یک جور خزنده بود. یعنی خیلی لاغر بود و انرژیش خیلی شبیه مارمولک ها بود. پوستش کاملا شبیه مارمولک ها بود. چشماش، طرز نگاه کردنش و حالت راه رفتنش کاملا شبیه خزنده ها بود و این موجود، قدم زنان اومد و جلوی ما ایستاد.

اندازه اش هم کوچیک بود یعنی شاید اندازه ی دست ما بود. تا به حال خیره شدن مارمولک ها رو دیدید؟ یک حالت ثابت و خیره ای دارن که کمابیش عجیب و مرموزه. احساس میکنی که خشکشون زده. این موجود هم داشت به همین شکل به من نگاه میکرد. از دوستم پرسیدم که علت این نگاهش چیه؟ و اون ظاهرا اطلاعات خوبی در مورد این قبیل موجودات داشت و گفت که: داره بررسی میکنه تا ببینه این حس

شرارتی که درون تو هست، واقعیه یا داری مسخره اش میکنی.

در ابتدا چهره ی اون حیوون برای من خنده دار و مسخره بود و درونش هم تمایلی برای جلو تر اومدن نمیدیدم. حدود دو متر از ما فاصله داشت. اما ناگهان نوعی حالت ترس بهم غلبه کرد. این ترس، احساس نمی کنم که از طرف اون حیوون به سراغ من اومد. بلکه با دیدن انگیزه ی واقعی درون خودم، این حس بهم دست داد. من از این ترسیدم که انرژی من، داره به شکلی تغییر میکنه که همچین موجوداتی در اطراف من، سر و کله شون پیدا میشه.

طبعا من از اون موجود خوشم نمی اومد. انرژیش در نظر من جالب نبود. از این که انرژیم داره به سمت و سویی میره که این موجود به سمت من کشیده میشه، احساس ترس بهم دست داد و همون لحظه که انرژی ترس درون هاله ام اومد، دیدم که این موجود به طرفم پرید و روی صورتم چسبید. و احساس میکنم که قصد داشت از طریق گوشم وارد ذهنم بشه و تا خواستم جا خالی بدم یا فرار کنم، این موجود، روی

صورتم بود و قادر هم نبودم که واکنش خوبی نشون بدم چون انرژیم پایین بود و به لحاظ ذهنی، انرژی و سوخت کافی برای انجام دادن یک واکنش خوب رو درون خودم نمیدیدم.

قطعا اون لحظه، یک حس پشیمونی از این که انرژیم به این سمت و سو تغییر کرده داشتم و فکر میکردم که شاید می تونستم جلوی این اتفاق رو بگیرم. در واقع میدونستم حمله ی این موجود به سمت من، اتفاق و نشونه ی خوبی نیست. در مورد ارغوان هم، چیزی که توی نامه اش به عنوان یک نقطه ی مهم محسوب میشه، اون خوش بینی و ساده لوحی ای هست که نسبت به پروژه ی ایلومیناتی داره. یعنی هنوز مشخصه که نمی دونه انجام دادن همچین پروژه ای، انرژیش رو به چه سمت و سویی میبره و چه خطراتی رو میتونه براش به دنبال داشته باشه. به نظر میرسه جوری داره با این مساله برخورد میکنه که براش مثل نقل و نباته یا خیلی ساده لوحانه برخورد میکنه.

یک برآوردی از نتیجه ی کار داره اما این برآورد نسبت به خطر واقعی درون این فرآیند، خیلی سطحی نگرانه است. و

باید ببینیم که در ادامه، چه تغییراتی رو میتونه در درونش به وجود بیاره. در حال حاضر هم به نظر میرسه که نوعی تغییر انرژی رو احساس میکنه، یعنی میدونه که داره توی مسیری جا میوفته که برگشتن ازش و آزاد شدن ازش، ممکنه براش گرون تموم بشه...

.

.

.

۸۷۲۸۱۵

بعد از نوشتن نامه در دنیای خواب میدیدم که توی یک کلاس درس هستم. انرژی کلاس چندان چنگی به دل نمیزد. در انتهای کلاس بودم و با تبلتم مطالعه میکردم. توجه یکی از معلما به کتاب خوندن من جلب شد و دوست داشت که لیست کتابامو نشونش بدم. در مورد اینکه چطور با تبلتم کتاب میخونم، یعنی از چه ابزاری برای مطالعه استفاده میکنم هم کنجکاو شد و کمی صحبت کردیم.

بعد مدرسه تعطیل شد و من خواستم که به خونه برگردم. توی راه، دو تا دختر جوون رو دیدم که از بچه های مدرسه بودن و خوشم ازشون اومد، یعنی ظاهر زیبایی داشتن. اما اونها دنبال ماجراجویی بودن؛ ولی ماجراجویی شون هم سالم و جالب نبود. اونها به درب خونه ی یک فردی رفتن که مواد فروش بود. اون دو تا دختر، معتاد نبودن و دنبال خریدن مواد هم نبودن. اما جایی که رفته بودن جای خطرناکی به نظر میرسید و تصمیم گرفتم که ازشون جدا بشم.

با این وجود، راه برگشتن به خونه رو تقریبا گم کرده بودم و وارد یک راه فرعی شدم. این راه فرعی، خارج از شهر بود ولی اگر اون راه رو پشت سر میذاشتم، بالاخره به خونه میرسیدم. احساس ناامنی میکردم و نمی دونستم که چطور می تونم تنهایی این مسیر رو طی کنم و از افرادی که گاها از اونجا عبور میکردن یا ماشین های گذری، می‌ترسیدم و حس امنیت نداشتم. برای همین تصمیم گرفتم که خودم رو پنهان کنم و از سطح زمین فاصله بگیرم و پرواز کنان به خونه برگردم.

خونه نماد آرامش و امنیت و حوزه ی شخصی روان و ذهن ماست. در این محدوده، داده های ذهنی، در کنترل ما هستن یعنی سطح آگاهی ما بالاست. همون طور که ما در خونه مون جای ابزار های مختلف رو میدونیم و درونش سعی میکنیم کار خطرناکی انجام ندیم یا چیزهای خطرناک رو نگه داری نکنیم. درونش احساس امنیت داریم و استراحت میکنیم.

وقتی شما راه خونه رو گم میکنید یعنی در دنیای خواب میبینید که راه خونه گم شده و سرگردون هستید، میتونه به این معنی باشه که یک مشغولیت یا یک موضوع، آرامش روانی و ذهنی شما رو مختل کرده یا باعث شده که احساس سردرگمی رو تجربه کنید.

ما طی این نامه، می‌بینیم که ارغوان، احساس ناراحتی و عصبانیت زیادی داره و به نظر میرسه که کنترل افکارش از دستش خارج شده و جالبه که خواب روی این موضوع تمرکز داره. در دنیای خواب، نسبت به کاراکتر مواد فروش، احساس خطر میکنه. این نکته ی مثبتیه، چونکه شخصیت مواد فروش در دنیای خواب، نماد اون افکار و انرژی هایی هستن که می

تونن درون ما احساسات بیمارگونه و تزلزل فکری رو ایجاد کنن.

ارغوان به نحوی میدونه که پی گرفتن این افکار مشوش، می تونه باعث بشه که آرامش روانیش به هم بخوره و می‌بینیم که در ادامه، سعی میکنه نامه رو به یه سمت و سویی ببره که براش اون احساسات پر از خشم و عصبانیت رو مهار کنه. یعنی با وجود اون نگرانی و ناراحتی ای که داره، سعی میکنه بحث رو منحرف کنه و کار ذهنی متفاوتی انجام بده.

وقتی اتفاق بدی قراره بیوفته یا نگرانی خاصی داریم، گاهی ممکنه آرزو کنیم که ای کاش زمان وایسه یا بتونیم مدت بیشتری به تصمیم بعدیمون فکر کنیم. شما فرض کنید که هفته ی دیگه قراره چند تا امتحان سخت رو در پیش داشته باشید و کلا یک ترم یا چند ماه برای یادگیری اون درس ها وقت داشتید. ممکنه در این برهه، آرزو کنید که ای کاش میتونستید زمان رو نگه دارید. خب فرض کنید همچین امکانی براتون فراهم باشه. اگه شما بیاین زمان رو به مدت مثلا ۵۰ سال نگه دارین، چه اتفاقی میوفته؟

توی این مدت، میتونید اینقدر تجربه از زندگی کسب کنید و اونقدر مطالعه داشته باشید که نه تنها اون امتحانا براتون ساده بشه بلکه بی معنی بشه و استرسش کاملا از بین بره. یعنی تجربه ی شما از زندگیه که می تونه احساساتتون رو متحول کنه. طی اون بازه ی زمانی که زمان رو متوقف کردین، یعنی زمان برای دنیای اطراف شما و آدم های اطراف شما متوقف شده، صرفا شمایید و ذهنتون و داده هایی که در اطرافتون هست. چیزهایی که می تونید ازشون استفاده کنید. این تجارب، به کمک ذهن شما غربال میشن و احساسات خیلی متفاوت و عمیقی رو به مرور براتون ایجاد میکنن. برای همینه که ما می‌بینیم ارغوان، به کمک صحبت درونی و کار فکری، سعی میکنه اضطراب و ترسی که بهش عارض شده رو مدیریت کنه و خواب، این ایده رو تایید میکنه.

چنانچه ارغوان توی موقعیت های دیگه و در مواجهه با مشکلات دیگه هم این رویه رو در پیش بگیره، می تونه خیلی کمکش کنه که ناراحتی های ذهنیش رو مدیریت کنه و تصمیمات عاقلانه تری بگیره. نکته ی دیگه در مورد پرواز و

غیب شدن هست. پرواز و غیب شدن، می تونه ما رو از جریان دنیای اطرافمون تا حد زیادی جدا کنه و یک جورایی شبیه استفاده از همون ابزار متوقف کردن زمان هست. زمانی که شما غیب بشید، دیگه اطرافیان شما متوجه تون نمیشن و نمی تونن که به طور مستقیم و آگاهانه، روی ذهن شما و تجربه ی شما از زندگی تاثیر بذارن. تجربه ی شما کاملا متحول میشه و البته نوعی امنیت روانی رو می تونه که ایجاد کنه. پتانسیل اش رو داره.

.

.

.

C۰۹۲۴۴

بعد از نوشتن این بخش، چند خواب کوتاه دیدم که فعلا مطمئن نیستن به موضوع نامه مرتبط باشن چون لزوما اون چیزی نبودن که انتظار دیدنش رو داشتم، اما طبق معمول

فرآیند تفسیرشون رو شروع میکنم تا ببینم چقدر با موضوع نامه همپوشانی داره.

در دنیای خواب، میدیدم که تعدادی اکسسوری طلا توی اتاقم وجود داره و می دونستم که این اکسسوری، متعلق به من نیست. اون ها طلای جواهری نبودن، یعنی در فرآیند ساخت و طراحیشون از هیچ گونه سنگ قیمتی خاصی استفاده نشده بود. صرفا فرم های خیلی خیلی ظریف و سبک وزنی از طلا بودن. خب من به کمک هاله ی اون اکسسوری حس میکنم که فهمیدم، متعلق به یکی از دوستان دور من هستن که اسمش زینبه. من رفاقت نزدیک و صمیمانه ای با این شخص ندارم اما در دنیای خواب، زیاد می‌بینمش و برای من سمبل یه فرد بی احتیاط هست، اما در عین حال شجاعه و در مسائل خاصی می تونه هوش زیادی رو از خودش نشون بده. اما از این بی احتیاطی و زیادی برون گرا بودنش و همچنین برخی دیدگاه های بسیار سطحیش بیزارم.

در دنیای خواب، اون اکسسوری رو که پخش زمین شده بود رو جمع کردم. سعی میکردم به کمک تله پاتی، زینب رو صدا

بزنم اما احساس میکردم که انرژیم کمه و نمی تونم صدامو به گوشش برسونم. توی محدوده ی اتاقم گیر افتاده بودم و توان تله پورت کردن هم نداشتم.

دیدم که یکی از اکسسوری ها هم آسیب دیده و خم شده. اون تیکه از اکسسوری فکر میکنم که یک سنجاق کراوات خیلی ظریف بود. از این بابت ناراحت شدم، چون تک تک اجزای اون اکسسوری رو تازه سفارش داده بود.

طلا می تونه نماد انرژی و ارزش بالایی باشه که به خودی خود نه ماهیتی مثبت داره و نه منفی؛ اما میتونه قدرت قابل ملاحظه ای رو در اختیار ما قرار بده تا بتونیم روی دنیای اطرافمون تاثیر بذاریم. من می‌دونستم که مقداری طلا توی اتاق هست که می تونم به کمک تمرکز روی اونها، انرژی مورد نیازم رو به سرعت و موقتا تامین کنم؛ تا بتونم از اون اتاق نجات پیدا کنم؛ اما در مورد این موضوع سهل انگاری کردم یا چون عادت به این کار نداشتم پس سهل انگاری کردم.

در واقعیت هم مراقبه به کمک چیز هایی مثل سنگ های جواهر یا هر متریال دیگه ای، برام هنوز بسیار بی معنی و بی فایده است. در جریان این خواب هم حس تردید به من غلبه داشت.

در ادامه خواب میدیدم که انرژیم واقعا ته کشیده و نمی تونستم دیگه راه برم. توی اتاقم دراز کشیده بودم و نگاهی به در انداختم که باز بود. در ها دو لایه بودن و هر دو لایه باز بود و اینقدر موج فشار منفی از پشت این در زیاد بود که من قادر نبودم این در رو ببندم. پشت این در و کمی اون طرف تر، منفور ترین و منفی ترین فرد زندگیم نشسته بود و نمی خواستم که ارتباط خاصی بینمون صورت بگیره، چون میتونست به راحتی تنش آفرین بشه و یا من اونو میکشتم یا اون منو.

این وضعیت در دنیای خواب می تونه نماد انرژی روانی و ذهنی بسیار کم و پرخطر باشه که تداوم پیدا کردنش به ضرر فرد رویابین هست. دوره های ترس و اضطراب، ناامیدی و اندوه، با تداوم پیدا کردن می تونن همچین هشدار هایی رو به دنبال

داشته باشه. بالا نگه داشتن انرژی در همچین موقعیت هایی دشواره و این مسئولیت به عهده ی فرده که از لحظه ی احساس خطر، ایده های افزایش و حفظ انرژیش رو طراحی کنه و یا به کمک کار فکری مفید، دیوار های منطقی ذهنش رو در مقابل گزاره های منفی تقویت کنه.

عامل ایجاد بحران می تونه که به تدریج برطرف بشه. مثلا در مورد این نامه ی ارغوان، ما یه خشم و ناامیدی شدید رو می‌بینیم که طی نامه های قبلی ناگهان افزایش پیدا کرده. به نظر میرسه که شرایط داره از کنترل ارغوان خارج میشه و خودش هم دوست نداشته که اینقدر خشمگین و عصبی بشه و با همچین انرژی مشوشی کار خودش رو ادامه بده. با این وجود، ضعف فرد در مقابل همچین موقعیت هایی و صرفا عادت به تحمل موقعیت تا زمان برطرف شدنش، در نظر من چیز خوبی نیست و می تونه خطرناک باشه. این موقعیت ها، هر بار می تونن انرژی مفید بسیار زیادی رو هدر بدن و درون فرد، احساسات منفی زیادی رو ریشه دار کنن که در تصمیمات بعدیش تاثیرگذار هستن. فرد، دیگه می دونه که

نمی تونه در مقابل برخی موقعیت های اضطراب آور، چاره ای پیدا کنه و یه پا در هوا میشه در نتیجه همیشه با سایه ای از ترس و ناامیدی به پیش میره و نمی تونه تصمیماتی فارغ از ترس رو اختیار کنه. هر چه این سایه سنگین تر بشه، تصمیمات فرد، خطرناک تر و غیر منطقی تر میشن.

این بار هم واکنش ارغوان همچین چیزیه، یعنی به لحاظ ذهنی داره خودش رو با نفرت پراکنی و ایجاد بازو های انتقام جو یا شرارت جدید محافظت میکنه؛ چون در مقابل عامل ایجاد خشم و کینه که به صراحت هم در موردش صحبت نکرده، خودش رو ناتوان و عصبی و کلافه میبینه.

.

.

.

A۱۴۷۲۱

بعد از نوشتن این بخش از کتاب از زبان شرارت، در دنیای خواب میدیدم که توی یک مدرسه یا دانشگاه هستم. اونها به

ما درس هایی در مورد مبارزه و دفاع رو یاد میدادن. بنا به سلیقه و علایق شخصی می تونستیم رشته های دفاعی خاصی رو دنبال کنیم، اما خب مایه ی آموزشی این رشته ها کمابیش مشابه بود. من یک رشته ی ورزشی رو انتخاب کرده بودم که لباس هاشون شبیه یکی از لباس های سنتی چین هست. شامل یک بلوز و شلوار ساتنه که میتونه هر رنگی داشته باشه و معمولا طیف های رنگی خیلی جیغ داره و روی این لباس ها هم با الگوهای خاصی گلدوزی شدن. همچنین فرم یقه و شلوار، تا جای ممکن ساده است و راحته.

خب من طبق معمول اکثر اوقات، زیاد با اون دانشگاه و شیوه های آموزشی شون حال نمیکردم. به نظرم زیادی روی ظاهر تکیه داشتن و خیلی لوس بودن. من دوست داشتم فارغ از خاله زنک بازی ها و مشغولیت شون به اون فرم های دفاعی تزئینی و به درد نخور و لباس های رنگ و وارنگ، در مورد تاریخ و علوم دیگه ای، مطالعه ی دنباله دار و هدف دار انجام بدم.

میدونید، یعنی حتی اون علوم نظامی ای که بهمون یاد میدادن هم مالی نبود و به نظرم در سطح پایینی تدریس میشد.

در ادامه یک جنگ واقعی رخ داد و گروهی که خیلی شبیه به سامورایی های کهن سیاره ی زمین هستن، با هاله هایی وحشی و تیره به سرزمین ما حمله کردن. شکست ما در مقابل این سامورایی ها قطعی بود. من هم مبارز ورزیده و واقعی نبودم و علاقه ای هم نداشتم خون کسی رو بریزم. در نتیجه تسلیم شدم. به جز من، عده ای از سرباز ها و مردم هم تسلیم شدن.

در ادامه میدیدم که با یکی از اون فرمانده های سامورایی که به نظر میرسید فرمانده ی گروه مهاجم اجیر شده بود مشغول صحبت بودم. اون مرد جوان باهوشی بود، گرچه خشن هم بود اما در کنار من احساس خطر نمیکرد. طبق معمول، یک نفر، گول ظاهر ملوس و ناناز منو خورده بود و منم از این پیش آمد بدم نیومد. اون به کتابخونه و ابزار های من نگاه کرد که همه رو با زحمت زیادی درست کرده بودم. همچنین با هم در مورد

علت تسلیم شدنم و دیدگاه هایی که در مورد زندگی داشتم و انتقاداتی که به مردم سرزمینم داشتم صحبت کردیم. اون مرد، تحت تاثیر قرار گرفت. گرچه زیاد هم به کمک هوشم، چنگی به دلش نزدم اما خب، ظاهر بی آزار و تسلیم شده ام راغبش نکرد که منو بکشه. قطعا این اشتباهی بود که نباید انجام میداد.

من به سرزمینی که درونش زندگی میکردم و قوانین و ساز و کارش انتقاد داشتم اما این به معنای سازگار شدنم و بردگیم برای اون سامورایی ها هم نبود. خواب ورق خورد و خودم رو میدیدم که سن و سالم بیشتر شده. اینبار ما در مقابل سامورایی ها و اقوام مهاجم، ضعف گذشته رو نداشتیم. مردمی که بهشون تعلق داشتم، حالا قوی شده بودن و تعدادشون زیاد بود اما مهم تر از همه، سیستم فکری زیرکانه تر و پیچیده تری رو در طول زمانی طراحی کرده بودیم و این خرد رو میشد درون بافت هاله شون به سادگی دید.

تقریبا مطمئن بودم که اون جنگ رو میبریم و دشمن نمیتونه به سرزمین ما نفوذ کنه اما برای انگیزه دادن به سرباز ها، هیچ

زره خاصی نپوشیدم و قبل از جنگ هم سخنرانی قاطعی انجام دادم و گفتم: یا درون این جنگ پیروز میشیم یا من هم با کشته های شما این زندگی رو ترک میکنم.

من صرفا یک پوشش از جنس جواهرات نقره پوشیده بودم. توری از جنس نقره با نقش و نگار های زیبا که درونش نگین های مربعی کوارتز دودی و زبرجد به کار رفته بود. این لباس رو برای دلبری نپوشیده بودم. صرفا می خواستم سرباز ها رو متوجه این کنم که قرار نیست من در گوشه ی امنی قرار بگیرم و شما رو مثل یک قربانی به جلو بفرستم. خودم رو بی دفاع تر از همه تون به لحاظ پوشش به این میدون آوردم تا بدونید که در مقابل شما احساس مسئولیت میکنم و یک سری فلسفه بافی های دیگه.

البته این که به زندگی حقیرانه و بی معنی هم بی علاقه بودم بی تاثیر نبود، اما اینکه می دونستم قرار نیست این جنگ رو ببازیم هم تاثیر داشت.

جنگ هایی که در دنیای خواب مشاهده میکنیم می تونن نماد درگیری های فکری و برخورد بین افکار و رویکرد های مختلفی باشن که در جریان زندگی دنبال میکنیم. هر چه شما به شکل بهتر و بهینه تری مبارزات فکری خودتون رو دنبال کنید و از سطحی نگری و تصمیم های احمقانه دوری کنید، این خواب ها ممکنه تصویر بهتری پیدا کنن.

موضوع پر رنگ این خواب هم در نظر من دوری کردن از سطحی نگری و توجه به فلسفه ی انجام کار ها بود. در جریان نامه ی جدید ارغوان به پودیتو هم این توجه ارغوان به دلیل انجام کار ها و انگیزه هایی که به کمک شون مشغول طرح ریزی اهدافش هست یک نقطه ی مثبته. هر چند ارغوان هنوز در موضع شرارت هست و قصد ایجاد تخریب رو داره اما ما یک تغییر رویه ی خیلی مثبت رو مشاهده میکنیم. ارغوان از اون وضعیت پرخاشگر و پر از خشم و غضبش کمی عقب نشینی کرده و داره مجددا کار فکری انجام میده. انتظار نداشتم که خواب، بعد از این نامه همچین پیغامی داشته باشه اما حالا که فکرشو میکنم واکنش جالبی بود.

.

.

.

۵۶۴۱۲۸

امروز بعد از نوشتن این نامه خوابی دیدم که حقیقتا در نظرم جالب و الهام بخش بود و انتظار نداشتم که جریان خواب اینقدر دستم رو پر کنه. در دنیای خواب میدیدم که یک پورتال قوی در جامعه وجود داره و اندیشه ی ایلومیناتی، این دریچه رو باز کرده. زمانی که از درون این دریچه به دنیای اطراف نگاه میکردی، میتونستی آینده ی بسیار ملموسی رو برای افرادی که رفتار های سطح پایین یا جنون آمیز رو در پیش گرفتن حدس بزنی.

این دریچه نمی تونست لزوما سرنوشت دقیق موجوداتی رو حدس بزنه که ارتعاش بالایی داشتن اما چون اغلب مردم جامعه رویه ای کم ارتعاش و سطح پایین یا اصطلاحا روتین داشتن، کار دوستای ایلومینات ما هم راحت شده بود. اون

چشم، انواع شرارت و حقه بازی رو میشناخت و می تونست بر اساس نقاط ضعف و تمناهای تموم نشدنی انسان، سرنوشتی رو براش رقم بزنه که خودش دوست داره. یعنی برای نابودی و سو استفاده از ما نقشه بکشه.

این پورتال بسیار سنگین و تاریک بود و مدام به دنبال شکار کردن انسان ها بود. به کوچک ترین اعمال و رفتار موجودات نگاه میکرد و اونها رو به کمک نقطه ضعف هایی که داشتن شکار میکرد. وقتی ریاکاری و دروغ و بدجنسی آدما رو میدید، به سرعت واکنش نشون میداد و به سراغ طراحی آینده ی اون موجودات میرفت.

من تا اون روز ظاهرا متوجه وجود همچین انرژی و پورتالی نبودم اما همین که در ذهنم علاقه و ایده ی نابودی روح زندگی و بشریت ایجاد شد، این انرژی و پورتال رو احساس کردم و تصمیم گرفتم که به سمتش برم و منم از دریچه ی اون پورتال به آدم ها نگاه کنم. اتفاقا خیلی هم با ذوق و شعف و علاقه به سمت این پورتال رفتم و همینکه از چشم اون پورتال به آدم ها نگاه میکردم، ابزار های نابودیشون هم در

اختیارم قرار گرفت. دیدن نقاط ضعف و مسیر های قابل پیش بینی پیش روی هر انسان، اجازه میداد که اون موجود رو به دام بندازیم و از باقی مونده ی انرژیش سو استفاده کنیم و در نهایت اون موجود رو نابود کنیم.

بسیاری از آدم ها متوجه نبودن که دارن از کجا میخورن و واقعا علاقه نداشتن که نابود بشن. اونها خیلی از کارهایی که انجام میدادن رو درک نمیکردن و صرفا به نظر میرسید که کم تجربه هستن. یعنی از روی کمبود ادراک یا ندونم کاری به همدیگه آزار میرسوندن. اونها در عین حال واقعا دوست داشتن که زندگی کنن، اما تاریکی این رو نمی خواست و بهشون فرصت رشد رو نمیداد. زندگی اون موجودات، براش کوچک ترین ارزشی نداشت و من از این موضوع خوشم می اومد چون منم نمی خواستم به موجودات منفور زندگیم فرصتی بدم و از زندگی کردن متنفر بودم.

شاید فکر کنید که تفسیر این خواب به تقابل ارغوان و جامعه ی اطرافش برمیگرده، اما این وضعیت بیشر از هر چیز، یک توصیف سمبلیک از نحوه ی مدارای ارغوان با روان و ذهنش

هست. هرچند ارغوان تصمیم داره با روح زندگی مبارزه کنه و انرژی بدی رو به جامعه ی اطرافش تزریق کنه، اما در حال تغییر دادن خودش هم هست و چنانچه بتونه به پرسش های فلسفی ذهنش پاسخ مناسبی بده، از تخریب دنیای اطرافش هم دست میکشه.

چیزهایی که در جریان این خواب در حال نابود شدن هستن، اون دسته از انرژی هایی هستن که در نظر ما منفی هستن اما قدرت زیادی ندارن. من فکر میکنم که ارغوان داره نوعی پس انداز رو انجام میده که بهش کمک میکنه نوعی شرارت رو انجام بده که قدرت خیلی بیشتری داره، هر چند نمود ظاهری ملموس و چشمگیری نداره. مثلا فحش دادن یا فالگیری یا حتی قتل چند انسان، به اندازه ی "پراکنده کردن جهانی یک ایده ی منفی" نمی تونه تخریب به دنبال داشته باشه. شما فکر میکنید که یک قاتل داره جنایت بسیار وحشتناکی انجام میده اما ایده های تاریکی که درون رسانه های عمومی به خورد ذهن ملیون ها انسان داده میشه می تونن به مراتب تاثیر منفی تری داشته باشن.

فکر میکنم که ارغوان به دنبال ایجاد انرژی های منفی فراگیر و مخرب تری هست و از این بابت به سراغ ایلومیناتی رفته. وجه اشتراکی که بین خودش و این اندیشه میبینه نوعی کار فکری و درون نگری هست که به مساله ی روان انسان به شکل جدی تری نگاه میکنه، هر چند این کار رو با نیت تخریب و شرارت انجام میده.

اما نکته ی مهم دیگه ای که درون این خواب وجود داره و می تونیم بهش بپردازیم، مبحث آینده بینی هست. توجه کنید که چشم ایلومینات، صرفا قادر بود که رفتار های سطح پایین و کم ارتعاش رو ببینه و پیش بینی کنه که یک موجود با همچین رفتاری می تونه چه آینده ای داشته باشه. اما ما در سطوح معنوی میدونیم که آینده ی ما در دست خدا هست و صرفا میدونیم که اگر مطابق با قوانین الهی و برنامه ی روحی خودمون زندگی کنیم، می تونیم زندگی عاشقانه ای داشته باشیم. اما کمیت آینده ی ما صرفا تصویری در ذهن خدا هست و زندگی ما بازیچه ی دست تاریکی و موجودات شرور نیست.

خیلی دوست دارم بدونم که ارغوان با این کسالتی که در قابل پیش بینی بودن زندگی یک موجود شرور و بیمارگونه هست، چطور کنار میاد و چطور میخواد با این انرژی جدیدی که پیدا کرده به سمت سرنوشتش بره؟

.

.

.

B1A31۴

بعد از نوشتن این نامه خوابی دیدم که خیلی برام جالب بود. در جریان این خواب، من واقعا حس میکردم که یه فالگیر هستم و نقش کاراکتر اصلی کتاب از زبان شرارت رو دارم؛ و این در حالیه که من فقط نویسنده ی این داستان هستم و در واقعیت به هیچ عنوان روزمره ام به روزمره ی ارغوان شباهت نداره. تا به امروز پیش نیومده بود که داستان خوابم تا این حد با داستان این رمان هماهنگ شده باشه.

به هر ترتیب، در دنیای خواب ابتدا میدیدم که یک موجود شرور و منفی که به نظر میرسید هاله ی نقره ای رنگی داره به سراغم اومده و ماموریت داشت که به من آزار برسونه. درست متوجه نشدم این موجود یک رپتال هست یا روح یک انسان یا یک دو رگه؟ صرفا میدونم که ظاهر یک مرد جوان و دستپاچه رو داشت. آلت تناسلیشو به من نشون میداد و وانمود میکرد که داره به این طریق به من توهین کنه. سعی داشت انرژی ناخوش آیندی مثل تحقیر کردن، تحریک متجاوزانه و مزاحمت و بی ارزش بودن رو به من منتقل کنه. اما در ادامه از این که میدید تغییری در چهره ی من ایجاد نمیشه و بیشتر به چشم یه جعبه ابزار یا یه گونی سیب زمینی بهش نگاه میکنم جا خورد. گفت: این یه جور طلسم سیاهه و باید اثر کنه.

من اصلا متوجه نشده بودم که قصد طلسم کردن من و فرستادن انرژی منفی رو داره. توجه ام به آناتومی خاص دستگاه جنسیش جلب شده بود چون با دستگاه آدم ها کمی فرق داشت. اون روی بدنش چیزی مثل طاقچه داشت که

میتونست دسته بیلش رو درونش جا بده. برای من جالب بود که این موجودات به همچین آپشن هایی مجهز هستن.

وقتی قصدش رو گفت، تازه به خودم اومدم و فهمیدم که همه ی این مدت چه هدفی داشته. ظاهرا دروغ هم نمیگفت و آثار نگرانی و ناامیدی در چهره اش کاملا مشخص بود. عرق سردی روی صورتش نشسته بود.

شونه ای بالا انداختم و گفتم: میتونه به خاطر انرژی حسادت باشه.

گفت:منظورت چیه؟

گفتم: سامحو رو میشناسی؟

گفت:نه

گفتم: خب اون یه رپتاله که از من خوشش میاد و از این که ببینه بقیه از من خوششون میاد خیلی عصبی میشه و انرژی حسادتش همیشه با منه. این انرژی باعث میشه کسایی که به من میل جنسی دارن یا میخوان تحت تاثیر قرارم بدن نتونن راحت در کنارم دووم بیارن.

البته من طبق اغلب اوقات داشتم از روی شکم حرف میزدم و بیشتر قصد داشتم سر به سرش بذارم. اما این یارو نمی تونست باور کنه که طلسمش بی دلیل، روی یه دختر بچه اثر نکرده. ذهنشو خوندم که تصمیم گرفت باور کنه که: سامحو یک رپتال درست حسابی و قدرتمنده و اگه ببینه که مزاحم من شده قطعا براش گرون تموم میشه.

این موجود توی همین فکرا بود که فرار کرد و رفت.

در ادامه خواب میدیدم که دارم توی مسنجر با یکی از مشتری هام صحبت میکنم. اون دختری بود که ظاهرا، مشتری فال هام بود و برام پیغامی رو آورده بود. اون یه پیغام از طرف یه استاد گنوسی آورده بود که در دنیای خواب، میدونستم قبل از پیوستنم به تاریکی، نسبت بهش انتقاد هایی رو نوشته بودم.

این استاد گنوسی رو در واقعیت میشناسم و سابقه اش به آتلانتیس پیش از سقوط برمیگرده و از همون زمان تا امروز،

به نظر میرسه که با افکار نژاد پرستانه دست و پنجه نرم میکنه و به دنبال اصلاح نژاد هست.

خلاصه در دنیای خواب میدیدم که ادعا میکنه من سابقا براش فالی گرفتم، در حالی که من هر چی فکر میکردم به یاد نمی آوردم که برای همچین استادی فال گرفته باشم. اما اون وانمود میکرد که فالم رو دریافت کرده و نظر بلند والایی رو در نقد عمل من منتشر کرده بود. قطعا هم قصدش آزار رسوندن به من و تحقیر کردنم بود. نقدشو خوندم و متوجه شدم که منو بی سواد خطاب کرده و یه سری جملات تحقیر آمیز دیگه گفته بود که در حال حاضر به یاد نمیارم.

این حرفا زیاد برام مهم نبود، چون دیگه در قرارداد با نور نبودم و این انتقادش هم به هیچ عنوان کاسبی منو مختل نمیکرد، اما متوجه شدم که مسنجرم به نحوی هک شده و عکس هایی که دوست نداشتم کسی ببینه، توی استوری یا بخش عمومی مسنجرم داره منتشر میشه و همه ی مخاطبینم که شامل طیف زیادی از مشتری های فال و رمالیم بودن داشتن این تصاویر رو میدیدن.

با زحمت زیادی مشغول پاک کردن استوری ها شدم. چندین بار تلاش کردم تا بتونم این تصاویر رو حذف کنم و در نهایت اینقدر فشار عصبی بهم وارد شد که جیغ کشیدم.

چطور همچین خوابی رو میشه تفسیر کرد؟ چنین تفسیری یعنی: "روح این استاد گنوسی به من حمله کرده یا واقعا یک رپتال با هاله ی نقره ای سعی کرده منو طلسم کنه" چیز به درد بخوری نیست. حتی اگر چنین حمله هایی در سطح انرژیکی صورت گرفته باشه، باز هم همچین برداشتی به درد ما نمیخوره.

قسمت اول این خواب، در مورد یک قدرت یا مزیت افشاگری کرده. شما می بینید که ارغوان، نسبت به رفتار منفی اما سطح پایین و مسخره ی مهاجم، برخوردی خونسرد و بی تفاوت داره. بازی کردن با ذهن دیگران، حقه، فریب یا خوندن ذهن، توانایی هایی هستن که در نتیجه ی تحلیل و کنکاش در روان موجودات زنده عاید ارغوان شده. این توانایی چه در نظر شما سطحی و چه فوق العاده باشه فرقی نمیکنه. این ساز و

کار و نحوه ی رسیدن به توانایی هست که در جریان این خواب می تونه ما رو به ایده های خوبی برسونه.

در قسمت بعدی خواب می‌بینیم که ارغوان قادر نیست تا زیرکی کافی رو از خودش نشون بده و فشار روانی رو از بابت مزاحمت و انرژی های منفی تحمل میکنه. خب در اینجا ارغوان سعی داره از یک ارزش دفاع کنه. ارزشی که بهش کمک میکنه تا از موقعیت خودش به عنوان یک فالگیر و رمال و جادوگر مراقبت کنه.

اون قلبا میدونه که عملی شرورانه یا نامناسب یا کم ارزش رو دنبال میکنه، اما چون این عهد و پیمان جدیدش در جوار برادری تاریک هست، ناراحته که این وجهه در حال خراب شدنه و از این بابت فشار روانی قابل ملاحظه ای رو تجربه میکنه.

هجوم، توسط فردی صورت گرفته که لزوما سابقه ی خوبی نداره. ما اول می بینیم که استاد گنوسی، پیغامی رو بهش میرسونه و بعد در ادامه، مسنجر ارغوان هم هک میشه.

به نظر میرسه که حتی واکنش ارغوان نسبت به حرف های استاد گنوسی، توام با بی تفاوتی هست. ارغوان خودش میدونه که داره در مقام یک ریاکار، به عمل فالگیری و جادوگری میپردازه و استاد گنوسی هنوز کار بخصوصی نکرده که حالا بخواد اعتبار ارغوان رو به خطر بندازه یا بهش حس ناامنی بده.

ولی ماجرای هک شدن مسنجر، به شدت به ارغوان فشار روانی وارد میکنه و این "احساس شدید" از ارزش تفسیری بالایی برخورداره. احتمالا ما خواب ها رو مطالعه میکنیم تا در نهایت به ماهیت حقیقی احساسات برسیم و از نحوه ی "ارتباط پیدا کردن احساسات با همدیگه" پرده برداریم.

ما در اینجا دقیقا نمی دونیم که حمله ی هکری از طرف چه فردی صورت گرفته. ممکنه از طرف استاد گنوسی باشه، ممکنه هم نباشه. ممکنه حمله از طرف موجودات شرور یا مثبت صورت گرفته باشه. در این مورد هیچ آشکارسازی بخصوصی در دنیای خواب صورت نگرفته. چطور میشه همچین موقعیتی رو به لحاظ روانشناختی تفسیر کرد؟

خب میشه اینطور تفسیر کرد که این خواب، توصیف کننده ی فضای ذهنی و روانی ارغوان هست؛ و مهاجم یا هکر هم بخشی از انرژی هایی هست که ارغوان به لحاظ ذهنی و روانی در حال تجربه شونه. این بخش از انرژی درونی ارغوان، باعث میشه تا ماهیت احساسات و انگیزه هایی که علاقه ای به مرورشون نداره، در درون ذهنش آشکار تر و واضح تر بشه.

در جریان انجام اعمال شرورانه، ممکنه سعی کنیم که بعضی از انگیزه ها و خواسته های خودمون رو محفوظ نگه داریم و علاقه ای نداشته باشیم که در موردشون فکر کنیم یا پاسخگو باشیم. اما هر چقدر هم که در واقعیت از مرور و بیان این انگیزه ها و افکار اجتناب کنیم، نمی تونیم جلوی ذهن رو بگیریم.

به نظر میرسه که قدرت درونی ما نسبت به ماهیت شرارت و تاریکی، واکنش های سریعی نشون میده و برای بقای خودش هم که شده سعی میکنه پیغام هایی رو ارسال کنه تا به ما نشون بده که در مسیر ناامن و غیر منطقی یا بیهوده ای قدم

گذاشتیم. حداقل به ما نشون میده که برای پشت سر گذاشتن یک مسیر خاص، لازمه که چه بهایی رو پرداخت کنیم.

فکر میکنم ارغوان، هر چقدر هم سعی کنه با خونسردی و بدون توجه به عواقب مسیر، به رفتارهای منفی خودش ادامه بده، باز هم نمی تونه فشار روانی ناشی از مواجهه با نیروهای متضاد ذهنی و روانی خودش رو به راحتی تحمل کنه. چون هر چند نسبت به زندگی و ماهیت اش نفرت پیدا کرده و قصد داره با این ماهیت بجنگه اما روح، بیشترین شباهت رو به نیروی زندگی داره و کاملا مولد هست.

در مورد علت حضور این استاد گنوسی در دنیای خواب هم میشه اینطور تفسیر کرد که ارغوان در حال مرور و مواجهه با یک سری افکار و رویکرد ها هست که کم شباهت به افکار گنوسی ها نیستن. اندیشه ی گنوسی هر چند طی دوره های مختلف و با رویکرد های متفاوتی مطرح شده اما گزاره های مشترک زیادی داره و از جمله محبوب ترین مکاتب فکری شبه علم و اسراری به حساب میاد. در جامعه ی فارسی زبان هم طرفداران خاص خودش رو داره؛ که از جمله دیدگاه های

خاص شون چیزهایی مثل نژاد پرستی و علاقه ی شدید به نژاد آریایی هست. برخی از اون ها عقیده دارن که زمین تخته و تقریبا همه ی اون ها باور دارن که روح ما انسان ها در زمین اسیر شده و این اسارت به دست موجوداتی شرور و منفی صورت گرفته. این اساتید به دنبال فرار از چرخه ی تناسخ و سیاره ی زمین هستن اما عقیده دارن که یک محافظ مثل تور، در بالای زمین وجود داره و اجازه نمیده که روح های ما فراتر برن.

برای آشنایی با افکارشون، این چند تا جمله که از زبان اکانت های توییتری برخی از این افراد منتشر شده رو میتونید مرور کنید:

-صورت فلکی اوریون یا شکارچی دارای اثرات ویژه ای ست و میتوان در نقشه های شهر های کهن از Nazca تا Giza آنرا دید. آنچه که این اهرام برطبق آن بنا شده اوریون است. به طور کلی مراکز مذهبی جهان از گذشته های دور با اوریون کار میکردند و دلیل آن بذر ستاره ای (ژن دست ساز) است که بدن های بیولوژیک بسیاری از انسان های روی زمین را

ساخته است. بذر های اوریون بیشتر در ژنتیک پادشاهان-فراعنه-کاهنان و شیاطین قرار گرفته و به صورت هدفمند برای تسلط بر زمین بوجود آمده اند. روباتهای اوریون به سه دسته تقسیم میشوند: ۱-خون خالص اوریونی ۲-کاهن اوریونی ۳-کارگر اوریونی ....

-چرا لوسیفر سقوط کرد؟

اولین داستان بدین ترتیب اتفاق افتاد. یک نقشه ی آخرالزمانی ترتیب داده شود تا در طول یک دوره ی هفت ساله بشریت دچار عذاب سهمگینی شود، بدین ترتیب هر که مستحق بود نجات می یافت. این رستگاری از طریق رنج، بیماری، قحطی، جنگ و دیگر بلایای طبیعی میسر بود. به افرادی که پس از این آزمایش سربلند بیرون می آمدند اجازه داده میشد تا در اورشلیم جدید زندگی کنند. لوسیفر پیشنهاد اصلاح این نقشه را داد و خاطرنشان کرد که این راه بسیار پرهزینه و ویرانگر است. او خواستار کار آموزشی با بشر شد، و بدین شکل به بدبختی و رنج برای رستگاری دیگر نیازی نبود. با این وجود طرح لوسیفر با رای اکثریت خدایان

پذیرفته نگردید و بدین ترتیب لوسیفر بر علیه خدایان قیام کرد. لوسیفر و پیروانش از صورت فلکی اوریون بیرون رانده شدند و سپس به شکل شهاب سنگ های عظیم پس از شکست به زمین افتادند. دومین داستان کمی پیچیده تر است. در این مورد لوسیفر بازتاب روشنایی خود خداست و در حقیقت جهان روشنایی یا نور خداوند است (خدا ظلمت است.) زیرا خدا تاریکی ست و لوسیفر نوری از سایه ی خود اوست، بنابراین همچنان که خدا ظلمت است لوسیفر فروغ (خدا) است. بهمین دلیل عیسی می تواند به جنبه ی تاریک (خدا) و مسیح به جنبه ی روشنایی (لوسیفر) اشاره داشته باشد.....

-...تمام قسمت ها درست نوشته بودید به جز مراقبه که ما انجامش نمیدیم، ما خواب شفاف رو انجام میدیم که توضیحاتش رو قبلا دادم بنابر این شکست بودا باید در حالت خواب شفاف بین ساعت ۵ تا ۹ صبح اتفاق بیفته.

.

.

.

C4C4C4

بعد از نوشتن این بخش، در دنیای خواب میدیدم که گرسنه هستم و مادرم بهم یه چیزی مثل ساندویچ داد. من درست بررسی نکردم که چی توی این ساندویچ گذاشته. به نظرم رسید که نوعی خوراک سیب زمینی باشه اما یه گاز که زدم متوجه شدم خوراک جگر هست. خیلی دلم به هم خورد چون در دنیای خواب میدونستم که مدت هاست گیاه خوارم و خوشم هم از بافت اون خوراک جگر نیومد. نیمه خام بود و شکل چندش آوری داشت. غذای توی دهنم رو تف کردم و ساندویچ رو به مادرم پس دادم. از این کارش خوشم نیومد. میدونستم که میدونه من گیاه خوارم و عمدا و از روی شرارت اومده همچین خوراکی رو به من داده.

این خواب، در نظر من با ایده ی "جهانی فکر کردن" ارغوان همپوشانی داره. اینکه در هر حالتی پیگیر خواسته های

شخصی نیست، چون نمیتونه زندگی رو یک چیز بسیار خصوصی و در یک دنیای کوچک و بسته تصور کنه. هر چند ارغوان در حال حاضر مسیر شرارت رو در پیش گرفته اما این ویژگی "جهانی فکر کردن" به نظر میرسه که توسط ذهنش تایید شده و یک وجه مثبت در نظر گرفته شده. شاید برای شما این سوال پیش بیاد که این ویژگی چه ربطی به خوابی با موضوع گیاه خواری و گوشت خواری داره؟

تصور حیوانات به عنوان موجودات زنده که دارای درک و شعور هستن و اجتناب از خوردن گوشتشون یک نوع جهان بینی ژرف هست که نشون میده اون انسان قادره حیات و بقا رو برای موجوداتی که ظاهرشون با خودش متفاوته قائل باشه. روح و ظرافتش، میتونه با قدرت زیادی در بخش های مختلف زندگی ما تجلی پیدا کنه و بدیهیه که هر چه بیشتر قادر به دیدن این انرژی باشیم، قادریم که جهانی تر هم فکر کنیم. تصور دنیایی که پر از موجودات ذی شعور هست و این موجودات قادرن از این پهنه، تجارب منحصر به فردی رو به دست بیارن و در سرنوشت جمعی شریک باشن، رویکردی

بسیار واقع گرایانه است که قدرت قضاوت بهینه تری رو در اختیار ما قرار میده.

اما اینکه در جریان خواب می‌بینیم که کاراکتر مادر سعی میکنه خوراک جگر رو با حیله به ارغوان بخورونه؛ میتونه به این معنی باشه که سطح خودآگاهی ارغوان در مورد داده های فکریش در حال کاهشه. یعنی دوست داره که به لحاظ ذهنی و فکری یک گیاهخوار بمونه اما داره این هوشیاری رو از دست میده. خوده نوشتن این نامه و مرور انگیزه ها می تونه کمابیش کمکش کنه که این انگیزه ها رو بشناسه و تحت کنترل بگیره اما باید ببینیم که چی پیش میاد. چون هر چند سعی میکنه جهانی فکر کنه اما درگیر برخی مسائل شخصی هم شده که طی این نامه و نامه های قبلی هم بار ها بهش اشاره کرده.

در ادامه ی خواب، میدیدم که جنگ های بین المللی در حال ادامه یافتن هستن و من با یکی از رسانه های فعال مشغول همکاری بودم. مرگ و بدبختی آدما در نظرم چیز سرگرم کننده و خنده داری بود و هیچ احساس خاصی نسبت بهشون نداشتم، اما در رسانه مون وانمود میکردیم که این موضوع

برای ما مهمه و حرف ها و پوشش خبریمون تاثیر قابل ملاحظه ای در ادامه یافتن جریان جنگ و بدبختی داشت.

اون روز، ویدیویی رو ضبط کردم و در درونش به یک کسب و کار شخصی که در مورد تولید لباس های مخصوص جنگ و شورش عمومی فعالیت داشت انتقاد کردم و گفتم که: اگه میخواید برند سازی کنید خب انجامش بدید، ولی برند ما رو ندزدید. برند اولیس کوچولو مال ماست و شما این برند رو دزدیدید!

و این در حالی بود که دیگه، نگه داشتن برند اولیس کوچولو هم چندان برام مهم نبود.

من در واقعیت صاحب برندی به اسم اولیس کوچولو نیستم و اولیس، صرفا یکی از اسم های مستعارم هست. دیدن همچین برندی در دنیای خواب با توجه به فلسفه ای که در انتخاب این اسم مستعار به کار گرفتم تفسیر میشه. شما میتونید با همین شیوه به تفسیر خواب های مشابهی که به امضاهای شخصی شما اشاره دارن بپردازید. من اسم اولیس رو انتخاب کردم

چون تناسخات خودم و نحوه ی مدارام با جریان زندگی رو از کاراکتر اودیسه یا اولیس افسانه ای الهام گرفتم. عقیده دارم که ممکنه مدت خیلی خیلی زیادی درگیر ماجراجویی و چالش های ریز و درشت باشم اما قرار نیست که همه ی این مدت رو دست و پا بزنم و عذاب بکشم و همه اش دعا کنم که کاش زود تر این سفر ها تموم بشه. من خوشم نمیاد که با همچین کیفیت و احساساتی زندگی کنم و ایده آلم اینه که از لحظه لحظه ی زندگیم بتونم استفاده کنم و لذت ببرم. یعنی حتی اگه مجبور شدم تا ته جهنم هم برم؛ بتونم از این سفر کیف زیادی ببرم و وقتی برگشتم، از مرور خاطرات سفرم حس قدرتمند بودن و زیرکی بهم دست بده.

پسوند کوچولو هم برای این گذاشتم که یادم باشه هرچند ظاهرم ریزه میزه و شکننده است، اما سعی کنم مثال بارز ضرب المثل: "فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه" باشم و مغلوب ضعف ظاهریم نشم.

من دقیقا نمیدونم در تفسیر این بخش بهتره از کدوم گزاره استفاده کنم؛ چون در مورد احساسی که از خوابم به یاد میارم

زیاد مطمئن نیستم. یعنی مطمئن نیستم اون لحظه که به برندم فکر میکردم هنوز برام مهم بود و یا صرفا چون میخواستم یکم مردمو مسخره کنم و سر به سرشون بذارم اون ویدیو رو درست کردم؟ آخه حس میکنم دیگه اون برند ذره ای برام اهمیت نداشت. فقط یکمی بدم اومده بود که اومدن اسم برند منو دزدیدن و از سر غرور دوست داشتم تحقیرشون کنم.

به هر ترتیب، من فکر میکنم که ایده آل اولیس کوچولو بودن چیزیه که داره درون ارغوان خدشه دار میشه؛ در حالی که حدسم اینه این ایده آل، توسط ذهنش تایید شده؛ و یا حداقل این رویکرد رو، چیز بهینه تری نسبت به رویکرد های فعلی و شرارت آمیز ارغوان میدونه؛ و از این طریق بهش یادآور شده.

در ادامه، خواب میدیدم که یک نامه برای روح آقای صادق هدایت نوشتم و در درون این نامه حسابی مسخره اش کردم. داشتم اون نامه رو میخوندم و از این که اینقدر بهش آزار کلامی رسوندم ذوق زده بودم و با حالت شرارت آمیزی میخندیدم. در حین نوشتن نامه هم از کلمات و شیوه ی جمله

سازی و ادبیات خاص صادق هدایت استفاده کرده بودم. البته یکم پیاز داغشو زیاد کرده بودم و بسیاری از کلمات نویسنده های معاصر صادق هدایت رو به کار گرفته بودم و کلی شر و ور نوشته بودم.

در جریان خواب، میدونستم که کارهای صادق هدایت رو خوندم و اتفاقا خیلی هم خوشم ازشون اومده بود؛ ولی چون اونو موجود مثبتی میدونستم، دوست داشتم آزارش بدم و تحقیرش کنم. این خواب برای من نماد اون وجه از ذهن و فکر ارغوان هست که مثل برخی ویژگی های مثبت و انرژی کاراکتر صادق هدایت هست و میتونه تاثیر خوبی داشته باشه، ولی ارغوان این وجه رو داره تخریب میکنه. با این وجه از وجود خودش در ارتباط هست؛ اما تحقیر و مسخره اش میکنه. چون در گذشته براش جاذب و کاریزماتیک بوده؛ و میدونه که اگه این وجه مجددا قدرت بگیره، میتونه باعث پشیمون شدنش از مسیری بشه که داره ادامه میده. یعنی آگاهه که این افکار میتونن راغبش کنن تا به سمت نور برگرده و زندگی سالمی رو از سر بگیره.

در یک جمع بندی باید بگم که انرژی مشترک نامه و این خواب ها، بیشتر حسی مثل انجام آگاهانه تر شرارت رو تداعی میکنه و این فرآیند، به کمک تقویت و بیدار کردن انرژی نفرت صورت گرفته. همچنین من یک حس پوچی رو میبینم که در زمینه ی این احساسات در حال تقویت شدن هست. این انرژی در نظرم خیلی قدرتمنده و میتونه تخریب قابل ملاحظه ای به دنبال داشته باشه. باید ببینیم که ارغوان از این انرژی چطور استفاده میکنه.

.

.

.

C3129۸

بعد از نوشتن این نامه، خواب چندان با کیفیتی نداشتم و تصویر خیلی کوتاه و ناواضحی رو به یاد میارم. فکر نمیکنم این خواب و تحلیلی که در ادامه ارائه میشه چیز چندان دهن

گیری در مورد این نامه باشه. به هر ترتیب همین تحلیل کوتاه رو مینویسم.

در دنیای خواب خودمو میدیدم که در حال فرار هستم. درون دنیایی بودم که مردمش از یک سری قدرت های جادویی برخوردار بودن و من تصمیم گرفته بودم که مسیر شرارت رو در پیش بگیرم.

سه تا از دوستان سابقم، منو تعقیب میکردن. هدف اونها کمک کردن بود. می خواستن منو از ادامه دادن این مسیر منصرف کنن. اونها قدرت خوبی داشتن و استعدادشون نسبت به من میتونست خیلی بیشتر باشه، اما من حتی پیش از پیوستن به دنیای تاریک هم انتقادات زیادی به عملکردشون داشتم که اغلب بیانشون نمیکردم، چون برخورد اونها تعریفی نداشت و با استدلال های صد من یک غاز از خودشون طرفداری میکردن.

متوجه بودم که تعقیبم میکنن و پنهان کردن خودم از دستشون اصلا کار سختی نبود. حواسم بهشون بود و

حرفاشون رو میشنیدم و توی دلم بهشون میخندیدم. هرگز میلی برای خودنمایی و صحبت باهاشون نداشتم، چون نمی تونستم گذشته و بی توجهی هایی که به من داشتن رو فراموش کنم. می دونستم اگه مسیری که رفتم رو برگردم و دوباره وارد جمعشون بشم، مجبورم همون چیزهای گذشته رو تحمل کنم. چیزهایی کسل کننده و احمقانه.

در دنیای خواب، حال و هوایی مثل نامه ای که برای پودیتو نوشتم رو داشتم. می خواستم به تنهایی سراغ ماجراجویی های جدیدی برم. لزوما هدفم شرارت آمیز نبود ولی دوست داشتم سیر و سفر کنم و از اون بچه خونگی هایی که فکر میکردن دوست من هستن و برام دلسوزی میکنن هیچ خوشم نمی اومد.

از سبک زندگیشون و دلخوشی هاشون بدم می اومد. اونها رو بورژواهای شروری میدونستم که فکر میکنن آدم خوبه ی داستان هستن. من نمی خواستم در سطح اون ها زندگی کنم، حتی اگر میخواستم مسیر شرارت رو رها کنم. نمی خواستم با استدلال های سطحی اون ها دست از شرارت بکشم. اگر حس

میکردم طرز فکر جالب تر و حساب شده تر و عمیق تری دارن بدم نمی اومد که پای حرفشون بشینم و با هم تبادل نظر کنیم؛ اما اون سه دوست، هیچ وقت با حرف ها و نظراتشون منو اونقدری به وجد نیاورده بودن؛ که حالا بخوام امید داشته باشم حرف جدیدی برای گفتن دارن و می تونن منو راضی کنن تا به پیشنهادشون تن بدم. نه من واقعا از صحبت با اونها حس کسالت داشتم.

فکر میکنم اینکه ما از خودمون یک موجود خوب و تحسین برانگیز بسازیم مهمه. تحسین برانگیز، نه با توجه به پارامتر های درون یک جامعه ی دست ساخته. چیزی که به لحاظ تکاملی و معنوی بتونه ارتعاش قدرتمندی رو از خودش نشون بده و نسبت به دیروز ما، یک نسخه ی قدرتمند تر باشه. به قول آقای تسلا: در رقابت با خودمون باشیم و سعی کنیم که بهبود پیدا کنیم.

کلمه ی کسل کننده چیه؟ توصیف کننده ی تکرار و یکنواخت بودنه. از یکنواخت بودن متنفرم و میخوام هر روز ببینم که روحم در حال رشد کردن و قدرت پیدا کردنه. قدرتی که

ویژگی های خداگونه داره، نه قدرت های دیگه. اینکه ارغوان به دنبال فرار از کسالت زندگیش هست قابل لمسه. اما خب باید دید چه مسیری رو در پیش میگیره و آیا می تونه از سفر و کار فکری جدیدش سود خوبی ببره یا نه.

.

.

.

A50316

خواب عجیبی دیدم که موقعیت دشواری رو توصیف میکرد اما در عین حال برام خیلی جالب و هیجان انگیز بود. در دنیای خواب میدیدم که درگیر مدرسه هستم. یه مدرسه ی سطح پایین با همکلاسی های نه چندان خوش آیند. اون مدرسه و شاگرداش، شبیه مدرسه ی دوران نوجوانیم در زندگی فعلی بودن. اون ها نژاد پرست بودن و از بودن کنارشون خیلی عذاب می‌کشیدم. برخی از اون ها قلدر و بدجنس بودن.

دنبال راهی بودم که از شر اون مدرسه خلاص بشم. یکی از هم کلاسی هامو دوست داشتم. در واقعیت هم اونو به یاد میارم. اون دختر یتیمی بود که زندگی فقیرانه ای داشت. اون هیچ وقت منو اذیت نکرد و ما با هم در مورد زندگیمون حرف زدیم. ما همونجایی حرف زدیم که توی خواب میدیدم با استاد لمورم و دوستام روزگار میگذروندیم. در واقع اون لوکیشن همیشه منو یاد این اتفاق ها میندازه. این که یه زمان با همکلاسیم حرف زدم و حس کردم چقدر باهاش راحتم. و این که یه زمان پیش استادم بودم و اون ها چقدر با من خوش برخورد بودن.

دوست داشتم بتونم برای تغییر زندگی دوستم کاری کنم. از این که همچین آدم هایی توی جامعه بودن اما اطرافشون پر از آدمای نژاد پرست و ظاهربین بود بدم میومد. ولی حس میکردم کاری ازم بر نمیاد.

خواب ورق خورد. توی خیابون ها داشتم جست و جو میکردم. دنبال ساختمونی بودم که حس میکردم می تونم یکسری اطلاعات به درد بخور به دست بیارم. کم کم توی فکر طراحی یک پروژه بودم اما در موردش نمی تونستم با دیگران حرف

بزنم. در پیدا کردن اون ساختمون به مشکل خورده بودم. توی مسیر، مردی رو دیدم که در واقعیت هم می‌شناسمش. اون مردی هست که زن و بچه داره و ظاهرش خیلی زیباست. یعنی نسبت به اغلب مردم این ناحیه یک تولید مثل موفق محسوب میشه. به لحاظ اخلاق و رفتار هم به ظاهر جالبه، ولی خیلی نگاه های سنگین و معنی داری به من میندازه، که واقعا حس بدی بهم دست میده. در دنیای خواب به سراغش رفتم تا ازش در مورد آدرس اون ساختمون بپرسم. فرد دیگه ای نبود که بتونم ازش بپرسم و حس کنم تمایل داشته باشه کمکم کنه.

اون مرد، فکر کرد که قصد دارم باهاش بلاسم و به مراد دلش رسیده. سرمو به حرف گرفت و خیلی حس زرنگ بودن بهش دست داده بود. چند خیابون گذشت و ذهنش رو خوندم که قصد داره دیگه رهام کنه. با اون همه تمایلی که درونش برای سو استفاده بود، اما ترسید که کار بخصوصی انجام بده چون میدونست وجهه ی اجتماعیش خراب میشه. به همون قدم

زدن و حرف زدن اکتفا کرد و تصمیم گرفت که بره. ازش پرسیدم پس اون ساختمون کجاست؟

اون مرد در حالی که از من دور میشد و میرفت گفت: مسیر همین جاده رو مستقیم بگیر و برو، بالاخره پیداش میکنی.

منو در موقعیت بدی تنها گذاشت و از این که منو در پایان، اینطور تحقیر کرده بود احساس خوشحالی داشت. کارش و دلخوشیش در نظرم احمقانه بود و توی دلم بهش خندیدم. ولی وقتی نگاهی به مسیری که درونش قرار گرفته بودم انداختم حس خوبی بهم دست نداد. اون جاده خیلی شلوغ و خطرناک بود و در اطرافش هیچ محلی بری عبور عابر پیاده وجود نداشت. من مجبور بودم توی جاده راه برم و مراقب باشم که ماشین ها با من تصادف نکنن.

خواب ورق خورد. بعد از ظهر شده بود و بالاخره بعد از کلی دوندگی تونسته بودم اطلاعاتی که می خوام رو به دست بیارم. اما طی روز های بعدی هم قصد داشتم به جست و جو ادامه بدم و اطلاعات بیشتری رو به دست بیارم. داشتم مقدمات یک

سفر رو فراهم میکردم. خورشید داشت غروب میکرد که به محله مون رسیدم. معشوق سابقم متوجه شد که در ساعت غیر معمولی دارم به خونه میرم. به منظور خاصی منو دنبال کرد و جلوی خانواده ام وانمود کرد که راننده سرویس مدرسه ام هست و منو به خونه رسونده. به نوعی ذهن خونواده ام رو دستکاری کرد تا بتونه توی خونه ی ما بمونه.

نمی دونستم چی توی فکرش هست. میدیدم که از انرژی های مفید درون خونه استفاده میکنه. انرژی عمومیش هم خیلی منفی و متعفن بود. به سراغش رفتم و وانمود کردم که هنوز دوستش دارم و در نظرم موجود خوش آیندیه. صورتش رو بوسیدم. تقریبا داشت بهم حالت تهوع دست میداد. تعجب کردم که زنش چطور داره اینو تحمل میکنه. ولی همون بوسیدن صورتش کافی بود تا بتونم انرژیش رو بخونم. داشت به این فکر میکرد که وقتی حواسم نیست به من تجاوز کنه. ازش دور شدم و خواستم که از دستش خلاص بشم.

خواب ورق خورد و همچنان مشغول جمع آوری اطلاعات بودم. کم کم نقشه ام آماده شده بود اما هنوز وحشت زیادی

داشتم. خواهرم در مورد کارفرماش صحبت میکرد. روح کارفرماش رو دیدم و حس میکنم شناختم اش. حداقل حس کردم که موجود مثبتیه و دوست داره که با عشق زندگی کنه. خوش قلبی های زیادی داره ولی بدجوری طی زندگیش به دردسر افتاده و دچار ضرر مالی شده. نمیدونست که باید چیکار کنه. دوست داشتم کمکش کنم اما روش های ساده ای که بلد بودم کافی و مناسب نبود. میدونستم مشکل از اون نیست لزوما، چیز هایی فاسد و جنون آمیز در حال کنترل جوامع هستن که باید اونها رو از ریشه سوزوند. من دوست داشتم کار درست و حسابی ای بر علیه اونها انجام بدم. نمیتونستم ببینم که همین موجودات انگشت شماری که ازشون خوشم میاد زندگی سختی دارن.

به اتاقم رفتم و خودمو برای شروع سفر آماده میکردم. خواهرم مزاحمم میشد و انرژی اتاق رو تاریک و سنگین میکرد. تهدیدش کردم که اگر به مزاحمت ادامه بده بهش آسیب میزنم. اون ترسید و دور شد.

مشغول کار شدم. حین خواب میدونستم که لازمه تکه هایی از بدن خودمو جدا کردم. تکه هایی که سنگین و اضافی هستن و نمیذارن که حین انجام ماموریت، چابک و راحت باشم. در نهایت همه ی تکه هایی که از خودم جدا کردم، به شکل دو تا دست درشت در اومدن. خونریزی خاصی نداشتم و اونها یک حالت خمیری داشتن. نمیدونم چرا قسمت های اضافی بدنم به شکل دست در اومدن. خودم هنوز دست داشتم اما شکل قوی و چابک تری داشتن.

باید به نحوی از اون قسمت های جدا شده ی بدنم مراقبت میکردم تا وقتی از ماموریت برگشتم بتونم دوباره اون ها رو با بدن خودم پیوند بزنم. اما میدونستم زیاد مهم هم نیستن و کاربرد خاصی نداشتن. بیشتر اضافی و دست و پا گیر هستن. به هر ترتیب تنها کاری که ازم بر می اومد این بود که اون ها رو توی چمدون خوبی بذارم. صرفا می خواستم که مورچه ها بهش حمله نکنن. حس میکردم نیازی به فریز کردن ندارن. اما توی لحظه ی آخر با خودم گفتم: خراب شدن هم خراب شدن، دیگه مهم نیست.

خواب ورق خورد. ماموریتم با دزدی و ایجاد خرابکاری توی یک تاسیسات خاص شروع شد. چهره ام رو تا جای ممکن تغییر داده بودم. توی یک محوطه ی بزرگ که پر از گیاهای خشک و بلند و نازک بود فرار میکردم. اون یه نیزار نبود و گیاهای خیلی باریک و بلندی داشت. دویدن از میونشون کار سختی نبود. اما دو سرباز رو میدیدم که دارن ما رو تعقیب میکنن. من تنها نبودم.

دختر جوانی هم با من اومده بود که ظاهرش رو شبیه هویت اصلی من کرده بود. من چهره ام رو تا جای ممکن با چهره ی اصلیم متفاوت کرده بودم. هدفمون از این کار این بود که اون تعقیب کننده ها رو فریب بدیم. اگر اون ها توسط دوستم فریب میخوردن و اونو تعقیب میکردن، من فرصت داشتم که فرار کنم.

اما ذهن سرباز ها رو خوندم که حدس زده بودن: اون فردی که چهره اش شبیه منه ممکنه لزوما من نباشم.

نمی خواستن ما رو بکشن. اسلحه هایی که باهاشون بود می تونست ما رو بیهوش کنه. می خواستن بعد از دستگیری، از ما بازجویی کنن تا ببینن طی این مدت چه چیزهایی رو ازشون دزدیدیم و چه نقشه هایی داریم.

اسلحه شون حدودا نیم متر بود و درونش ماده ی درخشانی به رنگ سرخ وجود داشت. دایره های سرخی که درون یک مایع شناور بودن. و این دایره های سرخ رو به سمت ما شلیک میکردن. ما همچنان به دویدن میون مزرعه ادامه میدادیم. من فقط میتونستم سریع بدوم اما هیچ راه قطعی و مفیدی برای دور موندن از اون گلوله ها نبود. فقط به شانس تکیه کرده بودم. کمی جلو تر، خودم و دوستم رو دیدم که دو تا از اون اسلحه ها هم توی دستمون هست. حس میکنم اونها رو از سربازای دیگه دزدیدیم. درست یادم نمیاد.

به هر ترتیب کار کردن با اون اسلحه در ابتدا برام دشوار بود. نه نشونه گیریم خوب بود و نه می تونستم حین دویدن، خوب شلیک کنم. متوجه شدم هدف قرار دادن یه سوژه ی متحرک

هم خیلی شانسیه. همونقدر که در امان نگه داشتن خودم از تیررس سربازا کار شانسی ای هست.

به دویدن ادامه دادیم. رفیقم توی نیزار ازم جدا شد. ظاهرا سربازا حدس زدن اون سوژه ی مهم تریه، چون مثل من ناشیانه و احمقانه شلیک نمیکرد. خب این به نفع ما شد و من تونستم فرار کنم.

خبر و فیلم این تعقیب و گریز منتشر شد، چون روی لباس اون سرباز ها، دوربین های ظریفی وجود داشت. اتاق فکر ها و همکارای سابقم رو میدیدم که این اخبار رو دنبال میکنن. ظاهرا حتی مافوق ما هم خبر نداشت که همچین ماموریتی رو شروع کردیم یا حداقل دوست نداشت که همچین ریسکی رو مرتکب بشیم. اما میدیدم شون که خیلی کیف کردن و خوششون اومده که تا اینجا اینقدر خوب پیش رفتیم.

وارد منطقه ی جدیدی شدم و خودم رو پنهان کردم. تعقیب کننده ها و دوستان سابقم فقط میتونستن عملیات منو درون محیط هایی ردگیری و مشاهده کنن که در معرض دید دوربین

یا سنسور های خاص هست. باقی روز ها هیچ ایده ای نداشتن که دقیقا کجام و دارم چیکار میکنم.

دفعه ی بعد که تونستن منو ببینن، به یک دریاچه ی مصنوعی رفته بودم. باید از اون دریاچه میگذشتم، چون یا میخواستم به چیزی که زیر اون دریاچه است آسیب بزنم یا چیزی رو دزدیده بودم و می خواستم از اونجا رد بشم و به منطقه ی دیگه ای برم. آدم هایی رو میدیدم که توی اون محوطه مشغول تفریح هستن. میدونستم که بسیاری از اون ها با نژاد و جایی که بهش تعلق داشتم مشکل دارن و اگر منو ببینن، سعی میکنن که منو گیر بندازن و تحویل کسانی بدن که در تعقیب من بودن.

به هر ترتیب، به سرعت وارد لوکیشن شدم و درون دریاچه رفتم. چندین مرد که به نظر میرسید شناگر های ماهری هستن و هویت منو شناختن هم وارد دریاچه شدن. اما تا به خودشون بیان، من از اون سر دریاچه بیرون اومدم و از دیوار گذشتم و وارد منطقه ی ممنوعه ی بعدی شدم. اون منطقه،

متروک و خطرناک بود و اصلا دوربین و سنسور خاصی هم درونش نبود. شناگر ها تا پای همون دیوار تعقیبم کردن.

پشت ذهنم برادرم رو دیدم که توی محوطه ی دریاچه بود و صحنه ی فرار من رو دید. اون طرفدار من بود و از این که تونستم فرار کنم خیلی خوشحال شد. به دیگران فاک نشون داد و گفت: لعنتی ها اون خواهر من بود، دیدین چطور از دستتون فرار کرد؟

همچنین مافوقم و همکارای سابقم رو دیدم که داشتن فیلم دوربین های دریاچه رو میدیدن. اون ها لباسای نظامی پوشیده بودن و در حالت آماده باش بودن. اونها موجودات شروری نبودن، اما من باهاشون مشکلات عدیده ای داشتم و انرژیشون چندان مثبت یا قوی نبود. برای همین هم بدون هماهنگی باهاشون، این ماموریت رو شروع کرده بودم. اونها کمابیش از انگیزه ی من خبر داشتن و هر چند مخالف انجام همچین ماموریتی بودن، اما حالا که داشتم به خوبی پیش میرفتم و باعث خشم دشمناشون شده بودم، واقعا تحسینم میکردن.

دو تا از همکارای سابقم رو دیدم که داشتن با هم صحبت میکردن. یکی از اون ها به فکر فرو رفت. اونها پیش مافوقم رفتن و در مورد این موضوع و اینکه چرا حاضر شدم همچین سفری رو شروع کنم صحبت میکردن. مافوقم از یک مزیت خاص برخوردار بود و اونم اطلاعات خوبی بود که می تونست از روان دیگران به دست بیاره. دوستانم ازش در مورد انگیزه ام پرسیدن و مافوقم با خونسردی گفت که: احساس خستگی... کسالت... گاهی اوقات، افرادی که خسته هستن و از وضعیت خاصی به سطوح اومدن، کارهایی رو انجام میدن که یک گروه از مرد های آموزش دیده و آماده، قادر نیستن از پس اش بر بیان.

تعقیب و گریز های شدید و تغییر سریع لوکیشن ها در جریان این خواب، من رو به یاد تغییر سریع حالت ذهنی میندازه. فکر کردن و "تغییر اتمسفر فکر" رو ممکنه بار ها تجربه کرده باشید. مثل زمانی هست که دنبال راه حل میگردیم و به سرعت، داده های بی شماری رو مرور میکنیم. مثل اینه که در

کتاب های یک کتابخونه به دنبال اطلاعات خاصی هستیم و برای این منظور به سرعت، کتاب های مختلف رو از قفسه ها بیرون میاریم و باز و بسته میکنیم.

به رغم همه ی چیزهای منفی ای که ارغوان در نامه اش گفت، این خواب داره روی بخشی از نامه تمرکز میکنه که به نظر میرسه یک نقطه عطف محسوب میشه. واکنش ارغوان در مقابل حس کسالت و بیهودگی و تمایلش برای کسب تجارب جدید و متفاوت، چیزیه که فکر میکنم توسط این خواب تایید و تشویق شده.

در جریان این خواب، دو مرد رو می‌بینیم که هر دو تاشون همسر دارن ولی خیانت کار هستن. این تصویر لزوما به این معنی نیست که ارغوان، در واقعیت بنا هست با همچین افرادی رو به رو بشه. افراد خیانت کار در دنیای خواب، می تونن نماد افکار و ایده هایی باشن که قادر نیستن در درون ما حس امنیت و تعلق رو ایجاد کنن. یعنی ما میدونیم که این ایده ها هرزه هستن و نمی تونن برای ما تجربه ی خوبی رو ایجاد کنن. فکر میکنم که ارغوان به رغم مرور مزیت های

عدم وفاداری، باز در یک کشمکش به سر میبره و به دنبال تجارب جالب تری هست. با وجود ایده های مختلفی که برای شکل دادن به زندگی و روزمره ی خودش داره، باز بخش زیادی از نامه اش رو به مرور و بررسی رویکرد های فلسفی خودش اختصاص میده. دلیلش یه حس کاملا تکراریه، حس کسالت.

گاهی یه جور احساس "گرسنگی روحی شدید" رو تجربه میکنم. حسش شبیه زمانی هست که تصمیم میگیری گیاه خوار بشی ولی نمی تونی از میون خوراکی های گیاهی، چیزهایی رو پیدا کنی که گرسنگیت رو برطرف کنه. میدونی که بدنت ضعیف شده و اون گوشت ها می تونن اون ضعف رو سریعا برطرف کنن. اما تو دوست داری که گیاهخوار بمونی چون از فلسفه ی گوشت خوردن خوش ات نمیاد.

فکر میکنم ارغوان نمی تونه با فلسفه ی بسیاری از کارهای شرورانه کنار بیاد و اون ها گرسنگی روحیش رو برطرف نمیکنن. این مشکل می تونه در یک دو راهی قرارش بده تا بتونه تغییری رو ایجاد کنه. ماموریت پر دردسر و پر جنب و

جوشی که در جریان این خواب مشاهده میکنیم، لزوما به این معنی نیست که ارغوان قراره یک ماموریت پر جنب و جوش فیزیکی رو در واقعیت شروع کنه، بلکه می تونه به معنی یک سفر فکری قوی تر و حساب شده تر باشه و باید ببینیم که در طراحی این ماموریت و انجامش چقدر می تونه موفق باشه.

اما یک سمبل جالب دیگه در جریان این خواب، قسمتی هست که ارغوان شروع میکنه به جدا کردن قسمت های دست و پا گیر بدن خودش. اعضای بدن، مثل ابزار های فکری و روانی بسیار اصیل و قدرتمند ما هستن که به نظر میرسه از ابتدای زندگی با ما همراه هستن. ما می تونیم به کمک تمرینات و تجارب مختلف، قدرت این ابزار ها رو کمابیش افزایش بدیم. ابزار های روانی و فکری، اما لزوما به حساسی بدن فیزیکی ما نیستن. ما میتونیم درونشون تغییرات چشم گیری رو ایجاد کنیم. این بخش از خواب، برای من تصویری از نحوه ی ایجاد این تغییرات هست. ابزار هایی که دست و پاگیرن، میتونن مثل همون افکار و ایده هایی باشن که در طول زمان بهشون دچار شدیم و با ما پیوند خوردن اما

ضروری نیستن و بعضا می تونن دست و پاگیر و مزاحم هم باشن. اما به خاطر پیوند قوی و همزاد پنداری شدیدی که باهاشون داریم، ممکنه جدا شدن ازشون دشوار و اضطراب آور باشه. ممکنه احساس کنیم که داریم نابود میشیم یا هویت ما ناقص میشه. اما استیصال و خستگی ارغوان باعث شده که این موضوع رو امتحان کنه و با این ترس رو به رو بشه. یعنی افکار و الگوهایی رو موقتا کنار بذاره که تا امروز بهشون وابستگی زیادی داشته. این یک نقطه عطفه.

جامعه ای که در دنیای خواب دیدیم و اون سازمان ها و مافوق و سربازا، همگی میتونن نماد ترس ها و قدرت های ذهنی مختلفی باشن که ارغوان باهاشون رو به رو هست. تصمیم ارغوان برای به دست آوردن تجارب بزرگ تر و پیچیده تر، مثل اینه که بیای و یک پروژه ی بین المللی رو اجرا کنی. یعنی دامنه ی تاثیرش، درون ذهن و روان فرد خیلی گسترده است.

این خواب لزوما به معنی تلاش ارغوان برای ایجاد یک تغییر و اجرای یک پروژه ی بین المللی در سطح سیاره اش نیست

بلکه داره در مورد تلاش برای ایجاد یک تغییر درونی و پر دردسر صحبت میکنه که می تونه بخش های گسترده ای از ذهن و روانش رو تحت تاثیر قرار بده. این تغییرات و تصمیمات می تونن برای موجود، بسیار سرنوشت ساز باشن.

در نهایت بیاید به بررسی افراد مطبوع درون این خواب بپردازیم. یعنی هم کلاسی و کارفرمای خواهر ارغوان. اون ها افرادی هستن که روح مثبتی دارن و ارغوان با دیدن شون مشتاق میشه که آدم بهتری باشه و کاری رو به نفع شون انجام بده. این خواب لزوما به این معنی نیست که ارغوان در واقعیت علاقه منده که به دو انسان خاص کمک کنه بلکه نماد اون بخش از انگیزه ها و افکار خودش هستن که قادره تحسین شون کنه و براشون ارزش قائله. یکی از این ارزش ها می تونه دوستی و مهربانی باشه. به لوکیشنی که اونو به یاد استاد لمورش میندازه توجه کنید. اون خاطره، تصویری از یک احساس قوی و یک انگیزه است که در درون ارغوان وجود داره. انگیزه ای که باعث میشه برای دوستی و عشق ورزیدن، ارزش قابل ملاحظه ای قائل بشه.

میشه اینطور استدلال کرد که پیدا کردن ویژگی های تحسین برانگیز در درون خودمون، از اهمیت برخورداره و میتونه کمک دهنده باشه. ارغوان در جریان نامه اش به دوستی اشاره میکنه که: به درونش نگاه میکنه و اون چیزهای تحسین برانگیز رو میبینه؛ و اشاره میکنه که این حرکت دوستش چقدر براش خوش آینده.

همچنین کاراکتر کارفرمای خواهرش هم به چیز نسبتا مشابهی اشاره داره. اون مردی هست که یک مخترعه و در زمینه ی کسب ثروت و قدرت هم توانایی های زیادی داره، اما به خاطر اینکه حاضر نیست تقلب کنه و عشق رو زیر پا بذاره، در محیط فعلی زمین، کمی به مشکل خورده. اینطور موجودات، در نظرم تحسین برانگیزن و باعث میشن که از انسان بودن ناامید نشم. فکر میکنم ایده آل ارغوان این هست که بتونه این بخش از وجودش رو تقویت کنه و قدرتی رو به دست بیاره که بتونه از محدودیت ها بگذره. اون کارفرما به رغم همه ی ویژگی های تحسین برانگیزی که داره، نیازمند زیرکی و قدرت بیشتری هست تا بتونه مشکلات خودش رو

حل کنه. فکر میکنم ارغوان به دنبال تامین قدرت بیشتری هست که بهش کمک میکنه از این بخش از ایده آل ها و قسمت های روحش که در نظرش تحسین برانگیز هستن مراقبت کنه و بهشون اجازه بده که بقیه ی قسمت های وجودش رو تحت تاثیر قرار بدن.

در یک جمع بندی میشه گفت که ارغوان بی تمایل به خوب زندگی کردن نیست اما دوست نداره که قربانی بشه، بلکه دوست داره بتونه یک فرد درستکار اما حقیقتا قدرتمند و زیرک باشه.

.

پایان جلد ۲